

012-11-1

1001 A4



[illegible]

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹
 ۴۰۰
 ۴۰۱
 ۴۰۲
 ۴۰۳
 ۴۰۴
 ۴۰۵
 ۴۰۶
 ۴۰۷
 ۴۰۸
 ۴۰۹
 ۴۱۰
 ۴۱۱
 ۴۱۲
 ۴۱۳
 ۴۱۴
 ۴۱۵
 ۴۱۶
 ۴۱۷
 ۴۱۸
 ۴۱۹
 ۴۲۰
 ۴۲۱
 ۴۲۲
 ۴۲۳
 ۴۲۴
 ۴۲۵
 ۴۲۶
 ۴۲۷
 ۴۲۸
 ۴۲۹
 ۴۳۰
 ۴۳۱
 ۴۳۲
 ۴۳۳
 ۴۳۴
 ۴۳۵
 ۴۳۶
 ۴۳۷
 ۴۳۸
 ۴۳۹
 ۴۴۰
 ۴۴۱
 ۴۴۲
 ۴۴۳
 ۴۴۴
 ۴۴۵
 ۴۴۶
 ۴۴۷
 ۴۴۸
 ۴۴۹
 ۴۵۰
 ۴۵۱
 ۴۵۲
 ۴۵۳
 ۴۵۴
 ۴۵۵
 ۴۵۶
 ۴۵۷
 ۴۵۸
 ۴۵۹
 ۴۶۰
 ۴۶۱
 ۴۶۲
 ۴۶۳
 ۴۶۴
 ۴۶۵
 ۴۶۶
 ۴۶۷
 ۴۶۸
 ۴۶۹
 ۴۷۰
 ۴۷۱

کتاب العظیم
 کتاب الزکوة
 کتاب التمر
 کتاب البیوع
 کتاب النبی
 کتاب الزمر
 کتاب الطهارة
 کتاب العنق
 کتاب المیزان
 کتاب المیزان

۲۲ ابرو در نزد ابرو
۲۳ ابرو در شام از تقیم
۲۴ ابرو در شب از تقیم

۱۲۴۰
 ۱۲۴۱
 ۱۲۴۲
 ۱۲۴۳
 ۱۲۴۴
 ۱۲۴۵
 ۱۲۴۶
 ۱۲۴۷
 ۱۲۴۸
 ۱۲۴۹
 ۱۲۵۰
 ۱۲۵۱
 ۱۲۵۲
 ۱۲۵۳
 ۱۲۵۴
 ۱۲۵۵
 ۱۲۵۶
 ۱۲۵۷
 ۱۲۵۸
 ۱۲۵۹
 ۱۲۶۰
 ۱۲۶۱
 ۱۲۶۲
 ۱۲۶۳
 ۱۲۶۴
 ۱۲۶۵
 ۱۲۶۶
 ۱۲۶۷
 ۱۲۶۸
 ۱۲۶۹
 ۱۲۷۰
 ۱۲۷۱
 ۱۲۷۲
 ۱۲۷۳
 ۱۲۷۴
 ۱۲۷۵
 ۱۲۷۶
 ۱۲۷۷
 ۱۲۷۸
 ۱۲۷۹
 ۱۲۸۰
 ۱۲۸۱
 ۱۲۸۲
 ۱۲۸۳
 ۱۲۸۴
 ۱۲۸۵
 ۱۲۸۶
 ۱۲۸۷
 ۱۲۸۸
 ۱۲۸۹
 ۱۲۹۰
 ۱۲۹۱
 ۱۲۹۲
 ۱۲۹۳
 ۱۲۹۴
 ۱۲۹۵
 ۱۲۹۶
 ۱۲۹۷
 ۱۲۹۸
 ۱۲۹۹
 ۱۳۰۰
 ۱۳۰۱
 ۱۳۰۲
 ۱۳۰۳
 ۱۳۰۴
 ۱۳۰۵
 ۱۳۰۶
 ۱۳۰۷
 ۱۳۰۸
 ۱۳۰۹
 ۱۳۱۰
 ۱۳۱۱
 ۱۳۱۲
 ۱۳۱۳
 ۱۳۱۴
 ۱۳۱۵
 ۱۳۱۶
 ۱۳۱۷
 ۱۳۱۸
 ۱۳۱۹
 ۱۳۲۰
 ۱۳۲۱
 ۱۳۲۲
 ۱۳۲۳
 ۱۳۲۴
 ۱۳۲۵
 ۱۳۲۶
 ۱۳۲۷
 ۱۳۲۸
 ۱۳۲۹
 ۱۳۳۰
 ۱۳۳۱
 ۱۳۳۲
 ۱۳۳۳
 ۱۳۳۴
 ۱۳۳۵
 ۱۳۳۶
 ۱۳۳۷
 ۱۳۳۸
 ۱۳۳۹
 ۱۳۴۰
 ۱۳۴۱
 ۱۳۴۲
 ۱۳۴۳
 ۱۳۴۴
 ۱۳۴۵
 ۱۳۴۶
 ۱۳۴۷
 ۱۳۴۸
 ۱۳۴۹
 ۱۳۵۰
 ۱۳۵۱
 ۱۳۵۲
 ۱۳۵۳
 ۱۳۵۴
 ۱۳۵۵
 ۱۳۵۶
 ۱۳۵۷
 ۱۳۵۸
 ۱۳۵۹
 ۱۳۶۰
 ۱۳۶۱
 ۱۳۶۲
 ۱۳۶۳
 ۱۳۶۴
 ۱۳۶۵
 ۱۳۶۶
 ۱۳۶۷
 ۱۳۶۸
 ۱۳۶۹
 ۱۳۷۰
 ۱۳۷۱
 ۱۳۷۲
 ۱۳۷۳
 ۱۳۷۴
 ۱۳۷۵
 ۱۳۷۶
 ۱۳۷۷
 ۱۳۷۸
 ۱۳۷۹
 ۱۳۸۰
 ۱۳۸۱
 ۱۳۸۲
 ۱۳۸۳
 ۱۳۸۴
 ۱۳۸۵
 ۱۳۸۶
 ۱۳۸۷
 ۱۳۸۸
 ۱۳۸۹
 ۱۳۹۰
 ۱۳۹۱
 ۱۳۹۲
 ۱۳۹۳
 ۱۳۹۴
 ۱۳۹۵
 ۱۳۹۶
 ۱۳۹۷
 ۱۳۹۸
 ۱۳۹۹
 ۱۴۰۰
 ۱۴۰۱
 ۱۴۰۲
 ۱۴۰۳
 ۱۴۰۴
 ۱۴۰۵
 ۱۴۰۶
 ۱۴۰۷
 ۱۴۰۸
 ۱۴۰۹
 ۱۴۱۰
 ۱۴۱۱
 ۱۴۱۲
 ۱۴۱۳
 ۱۴۱۴
 ۱۴۱۵
 ۱۴۱۶
 ۱۴۱۷
 ۱۴۱۸
 ۱۴۱۹
 ۱۴۲۰
 ۱۴۲۱
 ۱۴۲۲
 ۱۴۲۳
 ۱۴۲۴
 ۱۴۲۵
 ۱۴۲۶
 ۱۴۲۷
 ۱۴۲۸
 ۱۴۲۹
 ۱۴۳۰
 ۱۴۳۱
 ۱۴۳۲
 ۱۴۳۳
 ۱۴۳۴
 ۱۴۳۵
 ۱۴۳۶
 ۱۴۳۷
 ۱۴۳۸
 ۱۴۳۹
 ۱۴۴۰
 ۱۴۴۱
 ۱۴۴۲
 ۱۴۴۳
 ۱۴۴۴
 ۱۴۴۵
 ۱۴۴۶
 ۱۴۴۷
 ۱۴۴۸
 ۱۴۴۹
 ۱۴۵۰
 ۱۴۵۱
 ۱۴۵۲
 ۱۴۵۳
 ۱۴۵۴
 ۱۴۵۵
 ۱۴۵۶
 ۱۴۵۷
 ۱۴۵۸
 ۱۴۵۹
 ۱۴۶۰
 ۱۴۶۱
 ۱۴۶۲
 ۱۴۶۳
 ۱۴۶۴
 ۱۴۶۵
 ۱۴۶۶
 ۱۴۶۷
 ۱۴۶۸
 ۱۴۶۹
 ۱۴۷۰
 ۱۴۷۱
 ۱۴۷۲
 ۱۴۷۳
 ۱۴۷۴
 ۱۴۷۵
 ۱۴۷۶
 ۱۴۷۷
 ۱۴۷۸
 ۱۴۷۹
 ۱۴۸۰
 ۱۴۸۱
 ۱۴۸۲
 ۱۴۸۳
 ۱۴۸۴
 ۱۴۸۵
 ۱۴۸۶
 ۱۴۸۷
 ۱۴۸۸
 ۱۴۸۹
 ۱۴۹۰
 ۱۴۹۱
 ۱۴۹۲
 ۱۴۹۳
 ۱۴۹۴
 ۱۴۹۵
 ۱۴۹۶
 ۱۴۹۷
 ۱۴۹۸
 ۱۴۹۹
 ۱۵۰۰
 ۱۵۰۱
 ۱۵۰۲
 ۱۵۰۳
 ۱۵۰۴
 ۱۵۰۵
 ۱۵۰۶
 ۱۵۰۷
 ۱۵۰۸
 ۱۵۰۹
 ۱۵۱۰
 ۱۵۱۱
 ۱۵۱۲
 ۱۵۱۳
 ۱۵۱۴
 ۱۵۱۵
 ۱۵۱۶
 ۱۵۱۷
 ۱۵۱۸
 ۱۵۱۹
 ۱۵۲۰
 ۱۵۲۱
 ۱۵۲۲
 ۱۵۲۳
 ۱۵۲۴
 ۱۵۲۵
 ۱۵۲۶
 ۱۵۲۷
 ۱۵۲۸
 ۱۵۲۹
 ۱۵۳۰
 ۱۵۳۱
 ۱۵۳۲
 ۱۵۳۳
 ۱۵۳۴
 ۱۵۳۵
 ۱۵۳۶
 ۱۵۳۷
 ۱۵۳۸
 ۱۵۳۹
 ۱۵۴۰
 ۱۵۴۱
 ۱۵۴۲
 ۱۵۴۳
 ۱۵۴۴
 ۱۵۴۵
 ۱۵۴۶
 ۱۵۴۷
 ۱۵۴۸
 ۱۵۴۹
 ۱۵۵۰
 ۱۵۵۱
 ۱۵۵۲
 ۱۵۵۳
 ۱۵۵۴

ل ل اسطیع نوام هم شهید د کف نبت فرمودید
 ل م اسطیع نوام هم شهید د کف نبت فرمودید
 ل ی اسطیع نوام هم شهید د کف نبت فرمودید
 ل خ اسطیع نوام هم شهید د کف نبت فرمودید
 ل ی اسطیع نوام هم شهید د کف نبت فرمودید
 ل ه اسطیع نوام هم شهید د کف نبت فرمودید
 ل ی اسطیع نوام هم شهید د کف نبت فرمودید

س ۱	از در زمره نال دارم	زلف در کف تو همانی دارم
س ۲	آب دانه نوره از پشت	آب دانه خوش از پشت
س ۳	از پیرفته اند و صد غنای	بلای زلفش زلفت مرا می
س ۴	دلش نیست نه پیر نه فرس	دلف نیست و زلفش زلفی
س ۵	آینه احوال دشت نیست	دکون نیست و زلفش دشت
س ۶	از جادیش نو شد در کف	نمای زلفش در کف
س ۷	از جادیش نو شد در کف	نمای زلفش در کف
س ۸	از جادیش نو شد در کف	نمای زلفش در کف
س ۹	از جادیش نو شد در کف	نمای زلفش در کف
س ۱۰	از جادیش نو شد در کف	نمای زلفش در کف
س ۱۱	از جادیش نو شد در کف	نمای زلفش در کف
س ۱۲	از جادیش نو شد در کف	نمای زلفش در کف
س ۱۳	از جادیش نو شد در کف	نمای زلفش در کف
س ۱۴	از جادیش نو شد در کف	نمای زلفش در کف
س ۱۵	از جادیش نو شد در کف	نمای زلفش در کف
س ۱۶	از جادیش نو شد در کف	نمای زلفش در کف
س ۱۷	از جادیش نو شد در کف	نمای زلفش در کف
س ۱۸	از جادیش نو شد در کف	نمای زلفش در کف
س ۱۹	از جادیش نو شد در کف	نمای زلفش در کف
س ۲۰	از جادیش نو شد در کف	نمای زلفش در کف

کتاب اصول دین

بسم الله الرحمن الرحيم
 سبب و سناخیز بقیاس پروردگاری راست که شناخت
 بلند پرواز عقل هر چند در هوای وسیع فضای معرفت
 دانش پرواز کند جز بمنزل و ماندگی نتواند رسید و کیمیت
 سیر خیال هر قدر که در ره های تصور صفاتش بکا بونماید جز بپواید
 قضا لا یتوانند و یبدا نبیاد و این مرحله صیغه ماضی که حق معرفت
 بسامع ساکنین ملا اعلی رسانیدند و وصیایه و این مرتبه ندای کمال
 میراث بود با و همام که نهی مخلوق است که مردود البکم همه خواص و عوام
 شنواید ند عالم بلسان فصیح گوید که من صفه اندام آدم بنده
 بلیغ شنواید که من صفه اندام یعنی خود را بگو چه او را جوی که
 او را جوی و خیش من شناس که شناسانی بشناسانیش رسائی
 فی غایت کفتم چه او را جوی خود را بجوی چه او را طایلی خود را
 مطلب فان المحبه حجاب بین المحب والمحبوب زبر بستم خیال توق
 کشم نای تاب من توانم در رفتن رفتن من استند استند
 انتمی

کتاب اصول دین

انتمی مخلوق الی مثلوا لجهاء الطلب المشکله و درود تا عدد و
 کواری را سزد که وجود بوجود زیجود آن مسعود مسعود و بشا
 و کامکاران بکام کادی ان کامکاران از اشعه نور وجود کامکاران
 همیکه سکان عوالم علوی و سفلیه بر استانه عظمت و جلاله عظیم
 انقیاد گذاشته اند و سدر نشینان محافل قریب بر مجمر و مذبحه بخانه
 عنبر عزت و رفعتش نهاده اند که نغمه نوازش و تذلل من نشاء بید
 انخبر انک علی کل شی قدیر و بوالا طهارش که تاج افتخار او تا عدد
 و ازنا محمد صلی الله علیه و اله و اوسطنا محمد ص بر رفیع مبارک کنا
 شتند و بتیشرا بر وافی صدایه و ماقدره الله حق قدره و الابر
 جمیعاً فیضه یوم القیامه و السموات مطویرات باینده سبحانه
 عما یشرون شجره مجتد ابداده از عین برهوت و عین کبریا
 از پاد و انداختند علی علیه السلام و علی و اهرم و اجسادهم و شانه
 و غائبهم و اهرم و اهرم و باطنهم و لعن اعدائهم
 و عاقبتهم و غاصب حقوهم و فلاح اولادهم اجمعین الی یوم الدین
 و بعد چنین گوید اقل العباد خیر ما و اکثرهم جرما العبد المنذوب

الحاکم بن محمد قاسم محمد کاظم الحسینی الرشتی الجبلای احسن الله
 حاله و جلال الوافی لا یخالیها که بعضی از طالبین طریق
 حق رسالتین سبیل صدق از کمترین خواهرش فرمودند که رسالت
 در اصول دین که مشتمل بر اصول مطالب و مخفی بر حق اعتقاد
 که موافق طریقه ائمہ دینی عشر صلوات الله علیهم باشد باید که
 محقق بر زبان فارسی تصنیف نمایم که عوام نیز از آن انتفاع حاصل
 نموده ثواب آن فی يوم لا ینفع مال ولا بنون الا من امان الله یقلب
 عابد و مستگیر کرد کمترین بسبب کثرت بضاعت و عدم استطاعت
 و کثرت شواغل هر چند معتذر بودم لیکن بمذلوله لایقضا المیز
 بالعرض و از آن جانب که سایل از اهل اجابت بود بمذلوله لا یتقوا
 الحکمت من اهلها فطلبوا ملتمس را قبول نموده با کمال استیصال
 و ضیق بجای نوشتن این مختصر پدید آید از ناظران متوقع که اگر
 خطائی واقع کردند بقلم اصلاح در اصلاح آن کوششند فان لا
 لیسان یساقو السهم و الشیاب و مرتب گردانیدم بر پنج باب
باب اول در توحید است و در آن چند فصل است **فصل اول**

در بیان توحید و اثبات اجابت

در اثبات

در اثبات وجود واجب هم شانه بداند که هر چه فقیر است و محتاج
 ممکن است و هر چه غنی است در کل بحدی که مرکز احتیاج هم
 نمی یابند و غیر محتاجند بسوی او واجب است و مشک نیست
 که همه موجودات واجب نیستند بجهة فقر ایشان و ما که هم کفا
 فقیر نتواند شد و هم نیز ممکن نیستند و الا موجود نشدند
 چه فقیرند فقر دیگری و خوار نتواند کرد و موجود نتواند شد تا
 وجود بوعده مشندانند که گفتند ذات نابافتاد از همه بخش
 تواند که شود همه بخش و بر غنی باید که سد احتیاج کل نماید و
 وجود ممکن داد ما موجود شو کرداند و خود چنان باید باشد
 و الا کلام در او بعینه مثل کلام در غیر است و محتاج سد احتیاج
 از مثل خود نتواند کرد و آنکه غنی از کل است و محتاج بسوی
 واجب الوجود است و در این معنی احادیث بسیار از ائمه علیهم
 السلام روایت شده از جمله حدیثی است که بسند صحیح از حضرت
 امام رضا علیه السلام روایت شده که از آن حضرت پرسیدند چه
 دلیل بر این است واجب و حدوث عالم آن حضرت فرمودند که

در بیان توحید و اثبات اجابت

اختلاف است که در احادیث ائمه علیهم السلام فرجه میگویند
یا حدیث است که نبود و بعد هم رسید یا قدیم است که همیشه بود
که کوئی که حادث است گویم لازم میاید که در این الهیه معتقد
یکی بوده باشند بعد سبب مخارجی که مابدا اختلاف است
از هم شوند و مجزی گردند و لازم میاید که حادث که خود افزاید
از در ایشان تاثیر کند و این باطل است بالبدیهه و اگر کوئی که
قدیم است پس واجب باشد پس سر واجب پیدا میشود و شکی
نیست که این سر غیر هم دیگرند پس مابدا اختلاف میخواهد
نیز قدیم پس پنج واجب پیدا میشود و این پنج نیز مختلف اند
پس مابدا اختلاف ضرور میشود پس نه واجب باشد و نه هفده
که دو هفده سو و سه شصت پنج شود و شصت و پنج صد و سی
که دو و هشتاد و هشتاد و یک که حاضر نیست و اگر و سلسله
غیر الهایه می رود و منتهی بجای نمیشود و اینکه باطل است
همچو کسی مدعی الهی غیر الهایه نمیشود و در صورت اتفاق
اراده گوئیم که ایا قادرند هر یک از ایشان که منفرد شوند ^{هست} بالو

قدیم است

یا نه اگر نیستند هیچکدام واجب نیستند و اگر یکی از اینها
از ایشان است حکم مفرد راست و باین اشارت فرمود
حقیم در حلال مجید خود که لو کان معه من الله اذالذ ^{تجب}
کل الدماء خالق و لعل بعضهم علی بعض سبحانه و تعالی ^{بیشتر} عظم
و این دلیل ما خود از احادیث ائمه است صلوات الله
علیهم اجمعین و ذکر احادیث موجب تطویل میشود و لهذا
ترک نمودیم و صلی الله علی محمد و اله الطاهرين و العن علی اعدا
نهم اجمین و السلام علی تابع الهدی ^{فصل} در بیان انکشاف
واجب نعم محال است زیرا که مبهم شدن است در علم
حکمت که میان انکار ادراک میکند و آنچه که ادراک میشود
لا محاله مشابهتی و مناسبتی باید باشد و لا ادراک صوت
نبنده چون چنین شد پس جایز نیست ادراک ذات واجب
تعالی چه شبیهی و مانندای برایش نیست و لازم آید که حادث
قدیم شود یا قدیم حادث گردد و این هر دو باطل است و ایضا
ادراک چیزی را احاطه باک نیست چنانکه حق تعالی خبر داد

در بیان انکشاف
واجب نعم محال است

ولا يحيطون بشيء من علمه ويانفرد به بل كذبوا بما لم يحيطوا به
ولما ياتهم تاولوا بل هو واجب الوجود والدرك الاستوان كرب بهم
وجبر بطون حضوره بطون تصور وقابل ابن كاذب وكافر
وعدوان جاده عقل و معرفه جبر حق تعالى فرموده لا تدرك
الابصار وهو يدرك الابصار يعني نفر من خدا بر اديد عقل
و ديد و هم و ديد خدا بلکه هيج مشعر و مدرك زير اگر
هيج کري لا ترا ذات خود دانند و هر چه دانند حرف نقد
خود را خاند مثلا هر گاه کسي کو کبي در اب بيند کو کبي حقيقي
و خاب نديند بلکه انچه بيند صوره و صورت و مثال کو کبي است
که همان است و ساير ممکن انچه فهم ممکن است و واجب
بهم و جبر ندانند و نفهم و حضرات عرفا بجمله تر ان مقام اساق چند
وضع کرده اند که از انجمله مجهول مطلق وقات بحث و ذات ساق
و ذات بلکه اعتبار و عين کافيه و لا تقين و غيب الغيب و ازل
الازال و الوجود و البحث و مجهول النعت و منقطع الاشارة
و المنقطع الوجدان و غيب الهوي و عين المطلق و امثالا

انفصال

ان صدا ت و اشارات و در ابن مضمون احاد بش بسيار از ان
عليهم السلام وارد شده بلکه تنطق فرموده مکر با ابن جنان که
حضرت امام رضا ع در خطب خود و حضور مامون عنه
الله فرموده فليس الله عرف من عرف بالتشبيه فانه ولا اياه
و حده من الکنه ولا حقيقه اصاب من مثلة ولا به صدق من
نجاه ولا احد جده من اشار اليه ولا اياه عني من شبهه ولا له تد ال من
بعضه ولا اياه اراد من تو فهم کل معروف و غيب مصنوع و کل قايم و
سواه معلول يعني تناخت خدا بر اوس کسيکه تشبيه نمود ذات الخلق
و توحيد نکرد حق با بلکه شريك بر ايش قرار داد کسيکه ادعا ي معرفه
کنه ذات نمود و حقيقه معرفت نرسيد کسيکه مثال بر ايش ورد
و شد از براي او قرار داد و خدا و بن يش تصديق نکرد کسيکه تثا
بر ايش قرار داد و تزيير نکرد او را کسيکه اشاره بسوي او نمود و
قصه نکرد کسيکه شبه بر ايش قرار داد و مجبه او ذليل و خوار شد
کسيکه تزيير کو داور او را اراده نکرد کسيکه نوه خواستند ادراک
کنند کسي را که بذات و حقيقه شناسند مخلوق و هر مخلوق

علم ما كفروه حتى انتهى كلامهم الى الله فخير واحسن كان الرجل ليدري
من بين بدير فنجيب وديهي من مظهر فنجيب وفي رواية اخرى حتى
تا هو في الارض يعني اي زياد واسم ابو عبيد زياد بوده پس هيزاد
مخاصمه وجاهد در واجب بدر سنيكه مخاصمه را دي را بشك في الدنيا
وغيره تشكيك است وپس يزد عمل را وضاع ميكند ودر ميكن
صاحب مخاصمه را از جهت بشا است كه نكلم بچيزي كه باعث قتلورش
در لشتر شود بدر سنيكه جماعتي را كه مشككات بودند كه ترش كردند علي
را كه بايست طلب كنند وطلب كردند علي را كه بايست طلب كنند
ناظم ايشان منتشي شد چنانچه پس نكلم كردند دران و مخير و گواه
شدند بچتيكه او ايشان را از پيشرو ميخواندي جواب از پشت سر ميگفتند
و اگر از پشت سر ميخواندي جواب از پيشرو ميگفتند **فصل**
در بيان انكه مثال بجهت واجب نمي توان زد و او را بمثل نمي توان
شكي نيست كه هيچ مناسبست و مشابهتي بچيزي ديگر نداشته باشد
نمي توان او را مثال بر ايشان زد نمي تواني گفت كه اب مثال انش است و
كريم مثال سره است و ياد مثال خالك است و امثال اينها پس

در بيان انكه مثال بجهت واجب
نمي توان زد

اگر مناسبست شرط نبودى توانستى هر چيز را با مثل براي هر چيزي
اورد و حال انكه بالهديه نمي توان چنانچه در مثال مذكور معلوم
شد و شكي نيست كه انچه غير واجب است موجود ممكن است و شكي نيست
كه ممكن نمي فهمد و نمي دانند ممكن يا پس اگر ممكن خواهد كه مثالي
براي واجب زنده و كار او را لازم است يكي انكه اول بخشد ذات و
و بماند كه اين مثال امثال او است يانه و اين مثال است چنانكه سابق
داشتي دوم انكه مثال ممكن بايد بزند چه واجب ثابت كرديم يكي است
و ممنوع موجود نيست پس ممكن باشد و مثل بايد با مثل مناسبتي
داشته باشد و امثال او خواهد بود چه مي توان بكوفت كرد و زخمها
شب اسب و بعكس پس لازم مي آيد كه بجهت واجب مثلي و شبيهي باشد
و حال انكه اعتقاد ان است كه هيچ شبيهي و نظري و مثلي بر ايشان نيست
چنانكه حقوقي فرموده اين مظهر شئ و هو التبع البعير يعني هيچ چيز
مثلا واجب نيست و مثالي بر او متصور نميشود و او است شئ او پيدا
و همچنين حق سبحانه و تعالي فرموده فلا تقربوا الله الامثال نهى فرموده بزرگوار
خود را كه بجهت حق مثال ميزنند زيرا اگر شما او را بجهت وجع غيشتان

و نفی جهت هرمت است یعنی چون شخصی از کتابان عمل نماید مستحق
 جهنم باشد و همچنین مقتضای فرموده موتد المثل الا علی یعنی مقتضای
 منزه بودن بتو است از اینکه برایش مثالی بزنند و هر چه گویند او اعلاست
 یعنی بلندتر و بالاتر از آن مثل است زیرا که ممکن نبودند مگر ممکن را و حق
 بالاتر از امکان است و واجب است پس هر کس که مثال برای واجب بزند
 و او را تشبیه کند بخلق او فاسد الحقیقه و باطل الای و تخفیف القولی است
 موفیه مثال زده اند بجهت ذات واجب چنانکه گفته اند واجب مثل آب
 است و موجودات مثل برزخ و با واجب مثل نجاست و موجودات مثل
 امواج اند یا واجب مثل مرکب است و در ذات و موجودات مثل هر چه
 با واجب مثل واحد است و موجودات مثل اعدادند چنانکه شاعر گفته
 میگوید و ما الخلق فی الفناء لا کثرت **ک** و انت لها الماء الذی هو تاج **ک**
 و لکن یذوب التاج برقع حکم **ک** و بوضع حکم الماء و الامر باق **ک** یعنی نیستند
 در مثال مگر مثل برف که همان آب است که بستر شده و برف همان آب
 بستر شده و تو که انشا بواجب می کنی آن برف را الی هسته که تاج
 است یعنی همه خلا بقی تو است و لیکن بشخص اینقدر که چون تو

آب شدابی ماند چیزی غرض از آب نبود مگر اینکه بستر شده و مرکب
 آب باقی می ماند یعنی چنانچه از ارضیات از خود کند و اجزای باقی می ماند
 لعنت خدا بر فانیان باین مذهب **فصل** در بیان اینکه مشابیه و تماثل
 و جانور مساوی و محال و معاد و مناسبه بجهت حق نیست اما تماثل
 یعنی تشبیه مقتضای دقتی از صفات و مشابیه در نزد حکما موافقت
 کیفی است و کیف عرضی است از اعراس که عارضی شود با جسم را و عرضی چیزی
 که او را استقلال و وجودی نباشد مگر بمجلی و مکان و موضوعی چون
 حلول و عرضی سیاهی و سفیدی در اجسام و مثل عرضی حرارت و برودت
 آب را سرد و آب گرم را مثل مشابیه گویند زیرا که هر دو موافقت دارند
 که آن عارضه باشد و همچنین آب گرم و زنجبیل را که مشابهند در همان تشبیه
 و تخیل و قفل و امثال اینها را مشابیه گویند چنانکه با هم موافقت دارند
 در کیف و آن حرارت است در امثله مذکور و همچنین دو آب سرد و آب
 سرد و مایه و مایه و کافور و امثال اینها را نیز مشابیه گویند با اعتبار
 موافقت ایشان در کیف که آن سردی باشد در مثال مذکور و حق
 را چون عرضی عارضی نشود و الا لازم می آید که متاثر گردد و افعال و

در بیان بودن مشابیه و تماثل
 حق تعالی

در پسند و مقصد صفات معرقات جان خود بود و این صفت
در وجود ثابت نمکند مگر آنکه بعضی نسبت میان صفات و آن
چرا باشد چه میگویند و این صفت را بر حسب یا اثر سرد
میکنند و حقیقت آنست که در صفات و در ممکن ثابت
نمیکند و در میان و در وجود و در صفات و در حقیقت
در وجود و در صفات و در ممکن و در حقیقت و در صفات
میکنند و در میان و در وجود و در صفات و در حقیقت
مناسبت میبینیم یا ملا حظله چهره مکانی میبینیم یا چهره قدیم الزام
حقیقت مکانی با ملا است زیرا که فقر یا غنا مناسبت ندارد اگر ملا
چهره قدیم کنیم لازم میآید که صفت مخلوق مخلوق نباشد و این با ملا
چه صفت مؤمنان است و صوفی است چون توصیف مخلوق
صفت مخلوق است پس صفت و صفات از حق مستلزم
است پس سلب آن را و علی بن ابی طالب است و علی بن ابی طالب
آن میگویند و میفهمی چه هر چه را که از آن مخلوقی مثل تو و
همچنین سلب کن از او قدرت خود را و آنچه را که از قدرت میفهمی

در

و سلب کن از او حیوة خود را و آنچه را که از حیوة میفهمی و سلب کن
وجود خود را و آنچه را که از وجود میفهمی زیرا که کل اینها صفات و آن
و تو ممکن و بگو که حق تعالی علم دارد و قدرت دارد و حیوة دارد و جمع
در وجود و در صفات و در ممکن و در حقیقت و در صفات
که پرسش که حق تعالی چگونه اشیا را میداند بگو میداند که چیزی را از او
نیست و الا تنصیر لازم آید و لیکن نمیداند که چگونه میداند که از او
همچو نمیداند و تحقیق این مسئله عنقریب اشاء الله تعالی خواهد آمد
جان من جرات مکنید و خود را در ضلالت میاندازید و تکلم بدان
و واجب تم مکنید که این در بیان نیست که بقوامی بقهرش نمیتوان رسید
و هیچ کشتی بساحل شوق امتداد هم موزن که غرق کردی و تکلم مکن
که حلال شوی طالب عالم همیشه سرگردان و حیرت قدم نهی و رافقه
تکلیف شماست و با مکران در اینجا که نه سزای شد و سبب
نمود رسول الله صلی الله علیه و آله امکان علم از آن حضرت نیست که مگر
میفرمودند ما مرئناک حق معرفت و معرفت الله تعالی فلهذا
و امثال اینها دفع عنک بما مثل فیہ التوابع منفاست که نشود و ام

در این است که هر کس که در شایع و در کمال است و بود و دانست
پیشانی که در تمام کلمات پست خود و جهت صانع و خالق خود ثابت کرد و هر چه
که صانع از او آید ایشان را و او صفه بگشاید منزه و برتر باشد چنانکه در
نام او است انسان نه صیغه مفتعلات باین صفت کفر است هر کس که گوید
که خدا و شایع دارد حکم بکفرش میگوید زیرا که ما دانسته شایع را با حق
میدانیم و نقص بر صانع روا نبود و این است مثال ما در نزد کسان که
بالا توان مایند در مرتبه و در علم و در معرفت و فریبند و مبدیان است
و هر حقونم تکلیف و الا باقی نمیکند و ما در قدرت نیست که بپوشد
نش را بدانییم تا بدانییم که حقیقت چه صفت و الا باقی است بر این و صفات
از ما قبول کرد و این کلمات که بیش ثابت کردیم از ما پذیرفت ما در
تعبیر است ما در علم و طبیعت را از او حقیقتی او را و از طریق و در
بیرون خبریم چه مقتضای ما در نظری حلقه آید که عریض معصیت
او را نکیم و متابعت شیطان نه نماییم هیچ او را و حق را بدانییم و
و میباید شد را بنحی که از ما خواسته است میفرمید و تو صیغه میگویم
بوصف این جلال القدس او این است معصیت که در این است

در این است که هر کس که در شایع و در کمال است و بود و دانست

و میباید شد را بنحی که از ما خواسته است میفرمید و تو صیغه میگویم

در این است که هر کس که در شایع و در کمال است و بود و دانست
پیشانی که در تمام کلمات پست خود و جهت صانع و خالق خود ثابت کرد و هر چه
که صانع از او آید ایشان را و او صفه بگشاید منزه و برتر باشد چنانکه در
نام او است انسان نه صیغه مفتعلات باین صفت کفر است هر کس که گوید
که خدا و شایع دارد حکم بکفرش میگوید زیرا که ما دانسته شایع را با حق
میدانیم و نقص بر صانع روا نبود و این است مثال ما در نزد کسان که
بالا توان مایند در مرتبه و در علم و در معرفت و فریبند و مبدیان است
و هر حقونم تکلیف و الا باقی نمیکند و ما در قدرت نیست که بپوشد
نش را بدانییم تا بدانییم که حقیقت چه صفت و الا باقی است بر این و صفات
از ما قبول کرد و این کلمات که بیش ثابت کردیم از ما پذیرفت ما در
تعبیر است ما در علم و طبیعت را از او حقیقتی او را و از طریق و در
بیرون خبریم چه مقتضای ما در نظری حلقه آید که عریض معصیت
او را نکیم و متابعت شیطان نه نماییم هیچ او را و حق را بدانییم و
و میباید شد را بنحی که از ما خواسته است میفرمید و تو صیغه میگویم
بوصف این جلال القدس او این است معصیت که در این است

وخلو المشیه بنفها یعنی حق همانند و تم ازید همه چیزها بمشیت و مشیت
 نفس ذات مشیه نه چیز دیگر و مثلاً این قول فقها است که میگویند
 نیست باید و نیست نیز عمل است و نیست نفس خود است و قول حکما
 دیگر که همه موجودات بوجود موجودند بنفس خود موجود است
 و این قول مستند به این است بلکه چون نظر کنی غیر از این نیز بینی خداوند
 است و اینها بدینای جمیع طالبین داده چون نظر کنند در عالم حقیقه
 را یافته اند و دوم از استدلال ایشان این است که مشیه شکی نیست
 مضمومت و مضموت عالم از سر صوره نیست با قائم است بذات واجب قائم
 بنفس خود با قائم است بغير خود اگر لولی که قائم بذات واجب نعم است لولم
 خالی از دو صوره نیست با قائم است با عادت اگر لولی که قائم است
 همین عین مطلوب ما است و اگر لولی که حادث است لازم است که
 محل حوادث باشد و این با مثل است با اجماع و اگر لولی که قائم است
 میباشد گویم که صفت عرض است و عرض را محلی ندارد و این
 نخواهد شد تا جایی نباشد و سوال میفرماید هرگز نمیشود که
 و سیاهی وجود استقلال داشته باشد و علم لا محاله عالم میفهمد علم را

و اینها بدینای جمیع طالبین داده چون نظر کنند در عالم حقیقه را یافته اند و دوم از استدلال ایشان این است که مشیه شکی نیست مضمومت و مضموت عالم از سر صوره نیست با قائم است بذات واجب قائم بنفس خود با قائم است بغير خود اگر لولی که قائم بذات واجب نعم است لولم خالی از دو صوره نیست با قائم است با عادت اگر لولی که قائم است همین عین مطلوب ما است و اگر لولی که حادث است لازم است که محل حوادث باشد و این با مثل است با اجماع و اگر لولی که قائم است میباشد گویم که صفت عرض است و عرض را محلی ندارد و این نخواهد شد تا جایی نباشد و سوال میفرماید هرگز نمیشود که و سیاهی وجود استقلال داشته باشد و علم لا محاله عالم میفهمد علم را

بوجود ندارد و امثال اینها برای این شق باطل است و اگر لولی که قائم
 بر است گویم که باطل است چه می نیست که صفت کسی صفت کسی دیگر
 باشد چه صفت نمیشود بلکه صفت ما باشد پس چون می شود شق با
 شد پس باید که قائم باشد **و جواب** از این اشکال این است که مشیه
 صفت الله است و صفت شکی نیست که قائم بموصوف است و لازم نیست
 که خود محل حوادث باشد و صوره قیام مشیه با وجه این در صورت
 است که مشیه قیام باشد بخود قائم عروضا یعنی عارض ذات مقدس
 شود و حال او باشد چون حلول سیاهی در جسم و عروضا سفید
 بان مثل او این کفر است و زندقه مسلم نیست که قیام صفت بموصوف
 قیام عروضا باشد این کلام صفت مکمل است اما قائم است بر او
 بقیام عروضا و قائم است بمنکم قیام مدوری و همچنین است مشیه
 الشیء قائم است بمقتعای قیام مدوری مثل قیام اشعه بنشستر
 که عقل و نقل و احادیث و عالم از افاق و انفس گواها میدهند باینکه
 مشیه الله حادث است و مقتعای در مرتبه ذاتش منزله و برتر
 از این صفت بلکه ائمه حکم بکفر قائلین بقدم کرده اند و این محقر

و اینها بدینای جمیع طالبین داده چون نظر کنند در عالم حقیقه را یافته اند و دوم از استدلال ایشان این است که مشیه شکی نیست مضمومت و مضموت عالم از سر صوره نیست با قائم است بذات واجب قائم بنفس خود با قائم است بغير خود اگر لولی که قائم بذات واجب نعم است لولم خالی از دو صوره نیست با قائم است با عادت اگر لولی که قائم است همین عین مطلوب ما است و اگر لولی که حادث است لازم است که محل حوادث باشد و این با مثل است با اجماع و اگر لولی که قائم است میباشد گویم که صفت عرض است و عرض را محلی ندارد و این نخواهد شد تا جایی نباشد و سوال میفرماید هرگز نمیشود که و سیاهی وجود استقلال داشته باشد و علم لا محاله عالم میفهمد علم را

و حرره

در صورتی که اگر کسی را در او اوج عصیت و انحراف مقتضی
طاعت بود و ایمان داخل بهشت ^{کوبد} و خداوند او را داخل جهنم چه کند
که آن شخص را نکند مگر عمل را چه او را بهشت بری و جهنم را
از او بداند و در صورتیکه هر خلق را چه کند بمعصیت زیرا که منع کرده
و بر او ایستاد بدو آنکه چیزی مفتضی منع باشد و جل نمیکند
الطبع با محتاج و مقتضای اجل است از آن و این لازم آید بطلان آن
و رسول و انزال کتاب و تالیف مودعات بر طاعت و نهی ایشان از
و نه تنبیه ایشان از عذاب و ایشان را دادن ثواب در هر دو صورت
یعنی هر دو خلق را چه کرده باشد بطاعت یا چه کرده باشد بمعصیت
بجهت اینکه چون چه کند بر طاعت و ایمان و تکلیف با ایمان بکشد
خواهد بود چه شخصی را استعداد خلاف قبول ایمان نیست
و در مرتبه تکلیف با ایمان نمودن معنی ندارد و دیگر تکلیف با عمل یا عمل
چه تکلیف کسی را کند که از برای او دوزخ باشد و بتکلیف ظاهر
که کدام را قبول کند اما وقتیکه او را بیش از یک جهت نباشد بلکه
تکلیف متصور شود اما در صورت معصیت یعنی چه چاقی ^{معصیت}

بجهت اینکه تکلیف نمودن بچیز دیگر آن هرگز در قوه شخصی نباشد
باطل است مثلاً اینکه تکلیف کند مولی بنده خود را که سفید شود
در وقتیکه سیاه باشد یا بعکس بعد از آنکه بنده خود را او
این که چه سفید نشد و تکلیف کند شخصی را که بنده او را آزاد کند
اینها و قبح آن بر عالمیان واضح است و این هرگاه خلق کند بآن از
خلق را مطیع و پادشاه دیگر را عاصی و چه کند هر دو را بان ترجیح بداند
خواهد بود چه بسبب وجهه بعد از این عزت میسرساند و چه چنان
بعینه دیگر باین ذلت و این شان حکیم نیست و این هرگاه جبر کنند
خاندان بر طاعت و معصیت پس مدعی برای طاعت و مدعی برای عاصی
خواهد بود بلکه امر بعکس کرد بلکه باید مذمت طاعت را و مدح کنی
عاصی را زیرا که جبر مغضبت این است که یکسوی چیزی بدی که خواهد
الآنچه او خواهد یا بدی که بدی که بر طاعت که با اجبار اطاعت میکند
اطاعت نمیکند چه طاعت خواهد و معصیت خواهد و اگر طاعت
کند و بعکس این عاصی پس باید طاعت را مذمت کنی چه عاصی است
و عاصی را مدح کنی چه طاعت است بالذات ایامی بی اثر و جبر کنی

و این اوصاف نهضت اول و با اهلین کفریم باشند حکم بر ایشان
 ایمان و کفر نیست بلکه امر ایشان معوق است تا آنکه وید بنایند و قوت
 طبعه کنند یا نکند بر در اینجا کم میشود بر ایشان از ایمان و کفر
 در اینجا نیز جاهلانند در معرفت مآل و معلوم بجا آورند و مطلق خود
 با فرموده یا مؤمن پس خلائق در عالم شهادت که عبارت از منبأ است
 خلق نمود و تکلیف را تجدید کرد تا ظاهر شود ایمان مؤمنین در مقام
 بکفر و فرین در آن عالم چنانکه حق تعالی از آن خبر داده و ما دانایان
 بنا بر این بود من قبل یعنی کما را ایمان خواهند آورد بان چیز دیگر سابق بر
 در تکلیف کردند این است عمارت حقیقه در بیان او مرتب و مستقیم
 بطریق ائمه ماملوک است علیهم السلام بیان کرده اند و در کتب حدیث مذکور است
 و با کمیت امتحان ترک فرائض نمودیم و همه کس از ملام و خواص را بهین
 تا هر ایمان و اعتقاد واجب است و چون از برای هر مظهری باقی است و
 هر قدری توانست و برای هر موصوفی است کواضع و خالق فرایند
 هیچ فاخت با ظاهر ندارد و الا باطل باشد لهذا آخرین در به مقداری
 بواسطه این ظاهر را بطریق دیگر از احادیث ائمه استنباط میشود و چون

این اوصاف نهضت اول و با اهلین کفریم باشند حکم بر ایشان
 ایمان و کفر نیست بلکه امر ایشان معوق است تا آنکه وید بنایند و قوت
 طبعه کنند یا نکند بر در اینجا کم میشود بر ایشان از ایمان و کفر

و این اوصاف نهضت اول و با اهلین کفریم باشند حکم بر ایشان
 ایمان و کفر نیست بلکه امر ایشان معوق است تا آنکه وید بنایند و قوت
 طبعه کنند یا نکند بر در اینجا کم میشود بر ایشان از ایمان و کفر
 در اینجا نیز جاهلانند در معرفت مآل و معلوم بجا آورند و مطلق خود
 با فرموده یا مؤمن پس خلائق در عالم شهادت که عبارت از منبأ است
 خلق نمود و تکلیف را تجدید کرد تا ظاهر شود ایمان مؤمنین در مقام
 بکفر و فرین در آن عالم چنانکه حق تعالی از آن خبر داده و ما دانایان
 بنا بر این بود من قبل یعنی کما را ایمان خواهند آورد بان چیز دیگر سابق بر
 در تکلیف کردند این است عمارت حقیقه در بیان او مرتب و مستقیم
 بطریق ائمه ماملوک است علیهم السلام بیان کرده اند و در کتب حدیث مذکور است
 و با کمیت امتحان ترک فرائض نمودیم و همه کس از ملام و خواص را بهین
 تا هر ایمان و اعتقاد واجب است و چون از برای هر مظهری باقی است و
 هر قدری توانست و برای هر موصوفی است کواضع و خالق فرایند
 هیچ فاخت با ظاهر ندارد و الا باطل باشد لهذا آخرین در به مقداری
 بواسطه این ظاهر را بطریق دیگر از احادیث ائمه استنباط میشود و چون

این اوصاف نهضت اول و با اهلین کفریم باشند حکم بر ایشان
 ایمان و کفر نیست بلکه امر ایشان معوق است تا آنکه وید بنایند و قوت
 طبعه کنند یا نکند بر در اینجا کم میشود بر ایشان از ایمان و کفر

و اما اینها را هم باید دانست که در جمیع امور
در این عالم است با صفت که آن شخص عالم باشد و مبادا و متع
باشد و اما اینها پس آثاره لالت نکند بر جمیع اینها که بر او میسر
بلکه دلالت بر این که در جهت التثیر باشد و آن نیز به اثبات است
در معرفت بر کیفیت و کمیت آن پس توانی از آثار این امور در عقل
در مقدر و ذات مؤثره و در بعضی از آنها که در این عالم است و در بعضی
از خود شواهدی و حقیقتش را ندانی و اینها در صنعت که او بسط
بلکه که است یا واحد است یا تعد است یا لکه و حدش چگونه است
یا لکه با طقتش چه مرتبه است و هیچ یک از این را نفهمی پس باز
توانی این امور را چه واجب اثبات کرد و راهی برای آن را ندانی و بعضی
نیست بل ما میگوئیم که قضا علی بسیم است و هیچ ترکیبی ندارد
نیز لکه ترکیب صفت خود مایه و صفت حلقه ملن است و بعضی
اولی پس واجب منز از این صفت باشد و این ترکیب مستقیم است
در این جهت است و در این جهت است و در این جهت است
من هیچ اندکی نیستند بهیچ وجه علم ما را آن نمی رسد و هرگز

و اما اینها را هم باید دانست که در جمیع امور
در این عالم است با صفت که آن شخص عالم باشد و مبادا و متع
باشد و اما اینها پس آثاره لالت نکند بر جمیع اینها که بر او میسر
بلکه دلالت بر این که در جهت التثیر باشد و آن نیز به اثبات است
در معرفت بر کیفیت و کمیت آن پس توانی از آثار این امور در عقل
در مقدر و ذات مؤثره و در بعضی از آنها که در این عالم است و در بعضی
از خود شواهدی و حقیقتش را ندانی و اینها در صنعت که او بسط
بلکه که است یا واحد است یا تعد است یا لکه و حدش چگونه است
یا لکه با طقتش چه مرتبه است و هیچ یک از این را نفهمی پس باز
توانی این امور را چه واجب اثبات کرد و راهی برای آن را ندانی و بعضی
نیست بل ما میگوئیم که قضا علی بسیم است و هیچ ترکیبی ندارد
نیز لکه ترکیب صفت خود مایه و صفت حلقه ملن است و بعضی
اولی پس واجب منز از این صفت باشد و این ترکیب مستقیم است
در این جهت است و در این جهت است و در این جهت است
من هیچ اندکی نیستند بهیچ وجه علم ما را آن نمی رسد و هرگز

معدود

مخصوصه در مورد قطع نظر از این هیئت سر نیست بلکه ماده است
 ساختن را در ساختن ویت و مکان ساختن و اما اینها
 در صورتی که از این صورتی یعنی در دوازده باقی
 است و چیزی را در دوازده که این صورت را از اول
 حالت اولیه بود که در شکل نیست که این ماده مخصوصه
 هیئت مخصوصه موجود بوده و همچنین هیئت
 نما از این ماده مخصوصه موجود بوده پس این هیئت و ماده
 مخصوصه موجود شدند با هم در یک زمان بل ماده کلیه و هیئت
 موجود بود و در آن زمان در انجام را انجام میبرد که هیئت کلیه بود و
 نیست که شئی در خارج موجود شود بلکه هیئت و صورت
 و این باشد چنانکه نیست که امتیاز میان اشیا نیست مگر
 بهیئت یا بنی که انسان با احوالشان نمیشود که در حالت
 موجود شود مگر آنکه تخفی شود مقید بهیئت و صورت
 نازید و عموماً بکر شود و همچنین هیئت و شکل و صورت
 تمیض و مکرر یک ماده چنانکه واضح است پس ماده موجود
 بر صورت و صورت موقوفه بوده و این در صورت

در صورتی که از این صورتی
 در دوازده باقی
 در حالت اولیه
 در هیئت و صورت
 در امتیاز میان اشیا
 در بهیئت یا بنی
 در موجود شود
 در مقید بهیئت و صورت
 در عموماً بکر شود
 در تمیض و مکرر یک ماده
 در بر صورت و صورت

تصویر است در بقا و وجود و صورت موقوفه باد است
 در صورت و شکل پس موقوفه از یک جهت نباشد پس در بنا
 و در حالت است موقوفه باشد شئی بر چیز دیگر موقوفه
 با اول است بهیئت پس در صورت موقوفه باشد باد و در صورت
 معرجه باشد و اما در معنی که از آن تعبیر عتساق و فاک و متعنا
 میکنند حال نیست و ماده و صورت از این قبیل شد چنانکه
 نقشه هیولی در بقا محتاج صورت و شکل کرده صورت را که فنا
 همان ماده است چون دانستی این را دانستی که قابل و
 در وجود با هم باشند تقدم و تاخری میان ایشان در وجود
 خارجی نیست هر چند مقبول بالذات مقدم است بر قابل
 چنانکه در مثال مذکور واضح کردد یقول باینکه قابلیت
 پیشتر از وجود است یا وجودات پیشتر از قابلیت است یا اصل
 باشد پس ثابت شد که قابلیت که در وجودیات مقبول است
 مخلوق و جاد است میباشند و قابلیت و مقبولات یکی
 در وجود و ظهور تقدیمی میان ایشان جزا ذات و با امر

در صورتی که از این صورتی
 در دوازده باقی
 در حالت اولیه
 در هیئت و صورت
 در امتیاز میان اشیا
 در بهیئت یا بنی
 در موجود شود
 در مقید بهیئت و صورت
 در عموماً بکر شود
 در تمیض و مکرر یک ماده
 در بر صورت و صورت

شد چنانکه در کمال انکسار چه کسری انکسار و قیاس بر ندارد
 و انکسار در کمال وجود ندارد پس انکسار قائم است بکسر بقیام غفر
 و قائم است بانکسار بقیام غفر **فصل ۹** در کمال نسبت داخل
 و موجود جمیع مفعولات و موجودات علی السویه است حتی
 مجهول است هر یکی را خوب و نیک کند و دیگر پدید بی آید
 و داعی باعث شود و لازم آید ترجیح بلا مرجح و ان باطلا است
پس جمیع مفعولات خود بیک نسق باشد و مفعولات مختلف
 نیستند باغضای عدد و هیئت حاصله بین الفعل مثل قاتل
 و سراج له ایشان از یک نسبت باشد و اگر چنانچه
 از ایشان مدور نیاید و مثبت و منتهی گردد مختلف گردد
 دورند از سراج کمال دوری بخدیگر و ان جا اگر کسی باشد
 چیزی نبیند و بعضی نزدیکند بسراج لغایت نزدیک خدی
 اقرب از او نباشد در میان اشعه و بعضی دور و سدا اند
 و این اختلاف از سراج نباشد زیرا که نسبتش به سراج
 مستاد است چه فاعل است پس بنفد اشعه باشد
 بجز

در کمال نسبت داخل
 و موجود جمیع مفعولات
 علی السویه است
 مجهول است هر یکی را
 خوب و نیک کند
 و دیگر پدید بی آید
 و داعی باعث شود
 و لازم آید ترجیح
 بلا مرجح
 و ان باطلا است
 پس جمیع مفعولات
 خود بیک نسق
 باشد و مفعولات
 مختلف نیستند
 باغضای عدد و
 هیئت حاصله
 بین الفعل
 مثل قاتل و سراج
 له ایشان از یک
 نسبت باشد و اگر
 چنانچه از ایشان
 مدور نیاید و مثبت
 و منتهی گردد
 مختلف گردد
 دورند از سراج
 کمال دوری بخدیگر
 و ان جا اگر کسی
 باشد چیزی نبیند
 و بعضی نزدیکند
 بسراج لغایت
 نزدیک خدی
 اقرب از او نباشد
 در میان اشعه و
 بعضی دور و سدا
 اند و این اختلاف
 از سراج نباشد
 زیرا که نسبتش
 به سراج مستاد
 است چه فاعل
 است پس بنفد
 اشعه باشد
 بجز

این سراج چه وجود و قوام امور اشعه بسراج است اگر سراج
 بود و قوای تحت اشعه و وجودی نبودی پس سراج
 در آخرین واقع است نتواند که بحث کند بسراج که مرجح انفا
 و داشتنی چه سراج گوید من ترا نداشتم مگر بطلب توجه عدا
 و دشمنی با تو نداشتم و نسبت من بتو و سایر اشعه متساوی است
 لکن خود انجا را طلب کردی و من حسب غنا و طلب تو عمل نمود
 و ان شعاع نزدیک این مکان را طلب نمود و من جواب سو
 او دادم و انچه طلب نموده یا و دادم و ما فلهم و لکننا انفسنا
 فلهم یعنی نماند سراج مرا شغف و میل هر یک از اشعه
 خود را ظلم کند باعتبار قرب و بعد پس نور دیگر از سراج صاف
 میشود و پهن و منبسط میگردد و ان ماده برای اشعه مقبول
 و ان حدود و هیئات و تعینات که هر یک در اشعه و ان
 دیگر امتیاز یابند صورت و قابلیت باشد که ان نور را دیده
 حد خاصی متعین میگردد پس هر یک از اینها در مکان
 خود اند و در هر یک یک حدی کمتر بود و هر بیشتر بود

و هو ان تعد بفعل واحد كدفع موجود شدند بانقد
 معنی یعنی الذات و ان تجا به معنی مودم مانوی
 خلق لولم من تفاوت یعنی صوب یعنی در فعل حق نعم تفاوت
 و اختلافی اما معاشری است و مقتضای فعل یکی و این
 اختلاف نیست در دو هیئات و قابلیت هر سیده و تو
 فاعل و اما امر واحد کلمه بالبر یعنی نیست فعل ما و انما
 ما امر واحد تعد مثل چشم بر هم زدک و قوله نعم و ما خلقکم
 و انکم الا کفلا واحد و قوله نعم و لو کان من عندی
 امر و تعد و تعد اختلاف کثیرا و امثال این ازایات و روایات
 بسیار است و مضمون این اقوال را طراسرچ یا شق هر بیان
 و هر دقت کوبد بلکه در هرانی از انات چه کوبد با شق فعل
 من بالنسبه بشما واحد است و هیچ تفاوتی میان شما
 سل ایجاد نمی بیند و لیکن چون شما خواست نمودید اختلاف
 را من شما را مختلف دیدم اختلاف عاید و من شما را
 ولیکن تحقق و خواست شما است و اما انکه قابلیت و مقبول
 با

در بیان تفاوت
 بین
 فعل
 و
 مفعول

در بیان تفاوت
 بین
 فعل
 و
 مفعول

در بیان تفاوت
 بین
 فعل
 و
 مفعول

هم موجودند بجهت اینکه ما الفیم قبول مادمه شوق
 ان فعل واحد سراج باشد نسبتش با هم علی سواد
 و قابل ان هیئات و صور است که غنای کنند هر چه آن مادی
 بصورتی خاص تعیین نموده و شکل نیست که قبل از اشراق سراج
 وجود نموده مادمه و هیئت و صور قابل و مقبول باشند
 جابر نیست که گویند که قابلیت شق از است زیرا قابلیت
 بین ذات شئی است و بالبدیهه از من و بین ذات و بین ذات
 نیست بلکه با ظواهر سراج اشق من خلق کرد اما از من باقی نیست
 هیچ نیست که از من قابلیت باشد پس قابلیت نفر اشق است
 همان حد و د هیئت و تقیسات و تقیسات نور است و این
 مدد شکی نیست که قبل از آن نور موجود نبودند بلکه موجود
 شدند در حال وجود نور و همچنین نور وجود نیست پیش از
 حد و د هیئت که اول نوری در خارج موجود باشد و بعد
 اول مادی و عارضی شود بلکه نور و هیئت هر دو یک دفعه
 موجود شدند با کمال اختلاف چنانکه سابق بیانشه پس

در بیان تفاوت
 بین
 فعل
 و
 مفعول

در بیان تفاوت
 بین
 فعل
 و
 مفعول

که چون به نظر کنی این تصویر را از آن عالم بدانی و این تصویر را
رفته تمام عالم بدانی و چون باطن غفل کنی بین این دو عالم
تمام این همه غنچه در هر یک غنچه است آنچه در اول است در آخر
آنچه در آخر است آنچه در اول است و اینست که هر چه در اول است و آخر
و آخر که تمام این مشاهده کنی هر چه در وقت بیشتر غافل می شود
تغوی اجزای هر یک را بیشتر مشاهده کنی و آنرا غنچه اسرار کلام
و انفعالات می باشد که در هر کلمه از آن منطوق است آنچه در
قرآن است چنانکه در حدیث معتبر که هر چه در اول است و آخر
و آخر است که خبر در تمام قرآن است که تمام حمد و ثناء
و آنچه در تمام الحمد خداست در تمام بسند احصاست و آنچه در
بسم الله است در باب ابراهیم الله است نظر کن در این حدیث و انشاء
خیم سبب عجز قلمی او و بلغای قریش را که خدی نمودند و توانستند
که یکسره بمقتضی بیاورند هر چه در این خصوص است و این
توانستند و با این تنبیه حدیثی که از حضرت ابراهیم و ریس
که حضرت فرمود بعد از این که آیه از سر هر حرف الحمد بیان

است
و اینست که هر چه در اول است و آخر
و آخر که تمام این مشاهده کنی هر چه در وقت بیشتر غافل می شود
تغوی اجزای هر یک را بیشتر مشاهده کنی و آنرا غنچه اسرار کلام
و انفعالات می باشد که در هر کلمه از آن منطوق است آنچه در
قرآن است چنانکه در حدیث معتبر که هر چه در اول است و آخر
و آخر است که خبر در تمام قرآن است که تمام حمد و ثناء
و آنچه در تمام الحمد خداست در تمام بسند احصاست و آنچه در
بسم الله است در باب ابراهیم الله است نظر کن در این حدیث و انشاء
خیم سبب عجز قلمی او و بلغای قریش را که خدی نمودند و توانستند
که یکسره بمقتضی بیاورند هر چه در این خصوص است و این
توانستند و با این تنبیه حدیثی که از حضرت ابراهیم و ریس
که حضرت فرمود بعد از این که آیه از سر هر حرف الحمد بیان

[illegible]

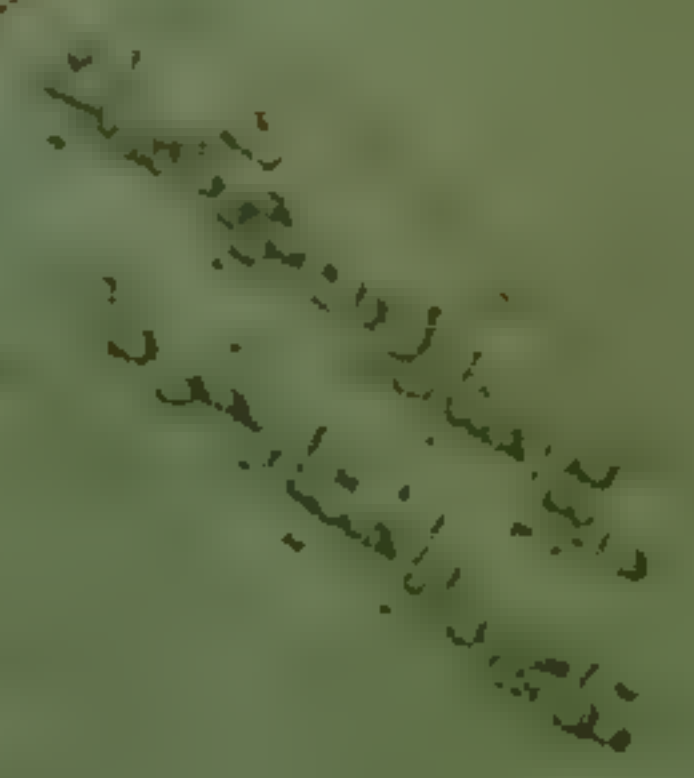
Handwritten signature or name.

باید اعدا العزم الله واشهد من قبله مثال
وچونکه در این باب است و چون که حکم میکنند
در اعتبار بطلان ^{الشیء} به جهت که هستند یا
است و تفصیل این مطلب در بحث و معانی
خواهد شد **فصل** ^{از} بدانکه صیغی از
چنانکه مذکور شد برای وجودی و تحقق نیست مگر
در صورتی که ^{و شای} شریک از شریک وجود بود و چنانکه
ظاهر است و شریک ^{و شای} نادر الحقیق و شای نیست مگر
در صورتی که ^{و شای} شریک از شریک وجود بود و چنانکه
پس چون ^{و شای} وجود سراج هر دو قسم موجود شدند ایشان ابقای
محلیست هر گاه از سراج آنا فاما مدد ایشان فی سقای قاف
در این سراج هم مدد میدهد و در هم نمیکند و یکچون
و عظیم مستحق میدهند پس قلم را بطلان میدهد و نور را بقی
اگر چه چنین باشد هر آینه قافی شوند پس مدد میدهد و طرد
خلاف و غلبه و خلیف و خزان و مدد میدهد و نور را

و جهت وفاق و توفیق و دانسته است سراج را عبارت از این است
و چون باب نارس است برای وفی نفسه تحقق نباشد بر سر
نکند پس سراج بای باشد در یافتن وجهه موافقت و جهت
و ظاهر وجهه مخالفت عذاب پس باول امداد اشهر کند و بدین
امداد قلم نماید چون دانستی اینست که هر چه در سراج است و در
و دانستی سابقا که سراج مثال برای امام است و قلم مثال از برای
اعدای ایشان و اشعه مثال کینه شیعیان ایشان پس بدان که
اعدای از ایشان **علیهم السلام** استمداد میجویند بلسان اشعه
خو چنانکه شیعیان استمداد میجویند بلسان حال و حال خود
پس مدد میدهد در یکطرف و شایست و شایست چنانکه
طلب میکنند مثال که مدد میدهد سراج ظل را بطلان و مدد
بیدار اخبار را بنور و ایمان و اسلام پس امام علیه السلام باجه
که در باطن و وجهه موافقت و رحمت است و در ظاهر وجهه
مخالفت عذاب از اشعه عرق و فرموده فرموده نیز هم سوره
باب باشد فیما بین و ظاهر من قبل مدد میدهد

و چون که در این باب است و چون که حکم میکنند
در اعتبار بطلان ^{الشیء} به جهت که هستند یا
است و تفصیل این مطلب در بحث و معانی
خواهد شد **فصل** ^{از} بدانکه صیغی از
چنانکه مذکور شد برای وجودی و تحقق نیست مگر
در صورتی که ^{و شای} شریک از شریک وجود بود و چنانکه
ظاهر است و شریک ^{و شای} نادر الحقیق و شای نیست مگر
در صورتی که ^{و شای} شریک از شریک وجود بود و چنانکه
پس چون ^{و شای} وجود سراج هر دو قسم موجود شدند ایشان ابقای
محلیست هر گاه از سراج آنا فاما مدد ایشان فی سقای قاف
در این سراج هم مدد میدهد و در هم نمیکند و یکچون
و عظیم مستحق میدهند پس قلم را بطلان میدهد و نور را بقی
اگر چه چنین باشد هر آینه قافی شوند پس مدد میدهد و طرد
خلاف و غلبه و خلیف و خزان و مدد میدهد و نور را

— 100 —



مالك يوم الدين

است و بنای برای سراج نموده پس سراج را با آنچه که قابل
از فیاض و سنا و قتل را با آنچه که قابل است از ظلمت و کدورت
و چنین فعل حق تعالی نسبت بیند کاشی که کافرا بکفر و تخلیه
و غذای سراج و مؤمن را بطاعت و توفیق و ایمان امداد میدهد
و سراج نیز مؤمن را ایمان و کفر و معصیت و طاعت حق تعالی باشد
و سراج اولویت ببنده دارد و طاعت اولویت بحقی تعالی
و سراج در میان سراج و سراج باقیست و حکم و ثابت
اشد و سراج و بالکشد و اسمانها بالا رفته باشد و معصیت سراج
خیبته بی ثبات و قرار باشد که بالای زمین روئیده شده
باشد و سراج در سراج بیند که حق تعالی از سراج و سراج
طبیعت سراج و سراج با ثابت و سراج فی السماوات و سراج
حیات باذن و سراج و سراج الله الاشارة للناس لعلهم يتفكروا
و سراج که سراج کثیره سراج اجتناب من فوق الاماکن
مثال سراج در سراج اشعد و سراج باشد و سراج سراج
محبت بحسب عدم استقامت سراج استقامت و سراج
نقیده که سراج ثابت و سراج
بسیار است و سراج و سراج
و سراج و سراج و سراج
و سراج و سراج و سراج

الکبر مستعد است با و آنچه سراج و سراج است از او
سراج و سراج پس سراج و سراج مثال برای سراج
و سراج باشد و سراج برای طاعات و افعال مستعد و سراج
مثال برای معاصی و افعال فحیحه و جسم کثیف از قبیل سراج
مثال سراج که سبب ظهور نور و انعکاس ظل گردد مثال برای
سراج مطیع و عاصی باشد پس سراج سراج که از سراج
اولیت دارم بنور از نور و احق از آن از توحید این از من است بد
از من است و عود غریب سویی من هر چند تو آمد خلعت است
و سراج این عطیه و انبساط این رحمت و در قبول این نعمت
و سراج از من بظلمت از من چه ظل عمل و سوال تو است طلب
نمودی از من ظلمت را و منع نکردم و الا جبار نبود که نور از تو منع
کنم و لازم میباشد که تو ابر که بر قبول نمود و این شان حکیم نباشد
هر چند مرا مدخلیت است در ایجاد و احداث آن چه برای تو
شای و امری و استقلال نیست و من خلق کردم او را چون سراج
سوال نمودی پس بگو که ظلمت و نور را کلا سراج احداث کرده و

سراج و سراج و سراج
سراج و سراج و سراج
سراج و سراج و سراج

سراج

اشاء و بسو و مرتبه اول باشد و تنوید اشاء بر مرتبه ثانی و تعدیل
در صورت که مشبیه را یک و اشاء بر مرتبه ثالثه و ترکیب اشاء
بهر اید باشد و مرتبه ظهور و بروز می است و ظهور می
مشروع العلم بین الاسباب غیر تمام آن است و چون بعد از مرتبه اول
نیاز و فقر باشد و مستغنی از مدد و هیچ مرتبه نباشد و بهر مرتبه
از مراتب پیکانه محتاج باشد بقوتی تا بتعلق فعلش در ایجاد او می
گردد پس فعل حقیقی تعالی بقا و در ایجاد هر مرتبه از این مراتب کثیر
است و واحد است لکن اعتبارا بخلق متعدد گشته و اعتبار
خلق و مرتبه است و خاص و عمومی گشته و در حقیقت هر واحد
مبارک و تعالی و حسنات واحد و طریقی ذلک اجمال است و در مرتبه
کوین چنانکه مستفاد و مستنبط از احادیث است که مراتب فعل
با اعتبار تعلق او بمفعولات پنج باشد و الا فاعل و مفعول و امر
است و تکرار چه صادر شده از واحد من جمیع الجمله و در مرتبه
متکثر شود چه ماد و رساله مطلق الا فی شایسته و بهر مرتبه
الواحد من جمیع الواحد ما یبصر غنه الا الواحد من جمیع

مسئله بام تقیید در اینجا نمودیم هر کس که خواص و اوج و جمیع نماید
چه در این مسئله در آن کتاب ما بتقیید قابل شدیم و چه کردیم غلظت
و مختلف نمودیم و توفیق و الحاکم اول مرتبه از مراتب فعل است
و فعل متعلق و مورد شئ است خاصه و از آنچه معرفت امام زمان
میسر فرموده می شود این بعد از آن که اندکی ما المشبه المشبه
از اول و مرتبه بیستم است چنانکه در مسوق علم باشد و بجز
امام فرموده بعلم کانت المشبه و مرتبه دوم اراده است و آن فعل
بما هیئت شئ است و قبول فعل اول است چون انکسار و کدر مرتبه
ثانی کسر است لکن کسر را ظهور بدو که او باشد پس اگر قائم است
بالتساوی قیام ظهوری و انکسار قائم است بکسر قیام خفی و بقی
ذکر نالی می گویند و حضرت رضا ملوک الله علیه در حدیث برون
فرموده اندری ما الاراده و می فرماید علی ایضا و این مرتبه
است چنانکه ظاهر است و از آنچه حضرت فرموده و بمشبهات
الاراده و مرتبه سوم قدر است و آن فعل متعلق بهیات و مدد و در
مقدوری است و بدو سعادت و شقاوت است چنانکه حضرت

در این مسئله

در این مسئله

مسئله

卷之五
 五言古詩
 五言律詩
 五言絕句
 七言古詩
 七言律詩
 七言絕句
 詞
 曲
 雜著
 書法
 繪畫
 印譜
 金石
 碑帖
 目錄
 附錄

10

فرمود که حق تعالی برای آن انبیاء فرستاده تا آنکه مردم را از حق تعالی
محبت نباشد و ناکویند که پیامبر است ما را که سبب بشارت دهند
ما را بشارت و جنت النور و رسانند از عذاب و عقاب جهنم و تعلیم
در عالم اصلاح ما است و نمی گویند ما را از آنچه باعث فساد است
و در آنکه حق تعالی را بجهت و عامیان امت تمام باشد آیا
سبب است که حق تعالی کتاب کند و کلام مجید خود از خزان برهنم
و در آنکه با اصل جهنم بار سال و سال و پیغمبران و اطاعت قیود
است و در آنکه با نام نذیر و نذیران نذیر و نذیران و نذیران
و در آنکه من است که انتم آقا قتل کبر **فصل ما** از اینها در اینها
در حق تعالی که انبیاء را نسبتی است بحقوق تعالی و نسبتی است بحقوق
جهت از حق اخذ کند و از این جهت بحقوق تعالی برساند چنانکه بعضی از اینها
و صفیها و پیغمبران است و قابل شده اند بر بامداد
بقدم و مناسبت میانه واجب و ممکن حتی که بعضی از
ایشان با مشافهه شنیدم و در اثبات مدعیان در این است
شما مدعیان **شر** که دو مورد شوهر و این **شر** که در این است

و این

و این کفر است و زندقه خود با الله **شر** نسبت میانه واجب و ممکن
نباشد و واجب و ممکن نباشد **شر** واجب و ممکن است و
بهر چه او مستغنی بالذات است و این محتاج بالذات و صفات او صفات
مستغنی و محال و صفات این صفات فقر استیجاب و محروم و نقصان
آن باو مانند نباشد و او بیان مشابهه و الا لازم آید که برای او
شبیعه باشد و حال آنکه خود نفی فرموده این صفت را از خود و گفته است
که من و فی الحديث لا یتأبه و لا بداند شی و لا یوانقه شی و لا
الوقاسلام الله علیه و آله عرف من عرف با تشبیه و تشبیه
ایه و خدمت اکثمت و لا حقیقت اصابت و قال ایمن فی هذه
الخطبه که من یفرق بینة و بین خلقه و یفرق بینة و یفرق بینة
و یفرق بینة و یفرق بینة و یفرق بینة و یفرق بینة و یفرق بینة
بیان نموده ام الحاصل مناسبت و مشابهت با الله میانه حق
و خلق نسبتی است **شر** نسبت خلق را بنور حق و او است حق
او است حق او است حق او است حق او است حق او است حق او است حق
عالات ما و همچنین **شر** که انبیاء که صاحب این مقام عظیم

که بدند و شایسته این تشریف گیر گشتند حق تعالی ایشان را چنین
 قرار داده بدون آنکه در ایشان چیزی باشد که قابل این باشند
 و سازند و این مرتبه انبیاء و سایر ناس اگر غیر انبیاء نیز میداد
 مرتبه نبوت بر او ایشان بود که این کفر است و زندقه بزرگ است
 و حق تعالی هم از این که ظلم کند یا ترجیح بلامرجح دهد یا متعین کند فیض
 خود را بر این که متعین کبش و هو الفیاض علی الاطلاق و اکرم الکریم
 و سایر اینها و غیره و تقدس بلکه حق سبحانه تعالی که
 بی نهایت است و مال عدل و حکمت خود خلق نمود و با عفتنای قائل
 و سایر صفات ذات ایشان و ظلم و جبر نکرد ایشان را بلکه اعطائت
 بدی و ترجیح را که مستحق آن بود و سائلش بود بلسان استعلا
 چنانکه حق تعالی از آن خبر داده در کلام مجید خود و لا یشع الحق اعوان
 و یفسد السموات و الارض بل انینام بذلیم من ذکر
 هم یوجنون و دانستی اختلاف میان مخلایق در عوالم فلند که در آن
 نماندند و اوقع شد و لا قبل کان الناس امت و حده فاقفوا
 اختلاف اولی و ذرا اول و عالم اول که آن عالم جبریه است و این

در این کتاب
 در این کتاب
 در این کتاب

واقع شد چون اختلاف حروف در مداد و تکلیف و ان عالم جبریه بود
 و اختلاف در دین و عالم دوم و در دین و دین که ان سفایر است و اول
 نیست است با تو فایق واقع شد و تکلیف در ان عالم نومی بود و این
 و اختلاف سیوم و در عالم سیوم و در سیوم و ان عالم ملکوت است
 و این است و تکلیف در ان عالم شریف بود و غیر سیوم و ان عالم
 و در اول اجابت خود اسیر بود و در ان عالم و ان عالم شد و این
 و این موجودات و وجود ظلم و وجود باطل است پس چون قیض
 از جانب خود بسیار موجودات می رساند بواسطه آنکه اول اجابت خود
 بر ان باب حق تعالی در سواش خواهد بود بالنسبه سایر موجودات
 و اینست که همه موجودات علی السویه باشند نسبت از حق تعالی
 بالنسبه جبریه و غیره و تقدس من ذلك پس انبیاء کسانی باشند
 که اول اجابت خود باشند و ان ایشان احسن پس ممکن نباشد که فیض
 بام برسد بدون توسط انبیاء و حال باشد که و نیز پیغمبر بران کسی دیگر
 انست باشد و قد غیر از او صالح این امر عظیم و شان جلیل که در آن
 بری است قیما شد و لا انیم اید که شی از مکاشف تجاوز نماید و این

ایک نیکو شخص کی طرف سے
میں

و این معنی تواند بود که با مسود و تقیید امتناع خود زینید بادم
 سبکتر م گشت من العالمان یعنی از استیلا بخودی تاوری است
 از ملکه عالیت قیامت که تو بجهت خود را برای به تشایده و زینت
 در است است علیله و حق از و بین فرموده مردان است اسفل از تقیید
 است از به پیشانی هم با قسمت کنند و بلی از اینها را بود و می زمین
 از اینها را قیامتند و چون موسی علی نبی و علیله است از مولا
 است هم از خود را که خواست از او ر قوت بهر وقت هم از بهی یکی از پیشانی
 بهیست هم شد و ای موسی از خودی بقدر بهر بودن فلان است هم از آن
 موسی معقا و چو نه انبیا و فضل نباشند و ما را از مولا هم از بهی
 است علیله است بهی و ایام سر همه بهی کردند از اینها و ملک که جمله هم
 باشند از خودی است بهی و ایام و الی بهی تقیید شد و بهی است
 هم از بهی تقیید است بهی و ایام است بهی و ایام است بهی و ایام
 هم شان است و لیکن آدم و همی بود با و بود است بهی و ایام
 با هم از خودی است بهی و ایام است بهی و ایام است بهی و ایام
 هم از خودی است بهی و ایام است بهی و ایام است بهی و ایام

۵۲

[illegible]

و ما یستلزم کانتیم خدا یانی که مستحق عبادت باشیم بالوایه
سر ملک استند لا اله الا الله و چون مشاهده کرد که ملک
مرتبه مان نگیر گفتیم باید اندک کم و بیش تراست از اینکه کسی
در مرتبه عجز با حق مشاهده کرد نه ملک ما چنانکه قرآن
فرمود یا ایها الذین آمنوا و سرعوا فوات کلینم لا حول ولا قوه الا
بالله و قوت برای ما نیست مگر حق و چون مشاهده
کرد که انعام کرده حق با و و ما و لعین گردانیده است
تفخیم الحمد لله نام ملک بدانند چیزی را که سزاوار
و مال از شکر نمود و بر نعمتهای نامتناهی او که بما انعام کرده
و مشاهده بر ملک کنیز الحمد لله بر باره یافتند سو می
توحید حق تعالی و تسبیح و تحلیل و تحمید او هم شانه ن آن الله تا
و غیر خلق آدم تا و عنام علیه و امر الملك بالاستیعاب و تقبیل
و امر او مطاعه و کات سجد و هم بر عجز و بی و آدم اگر امان
نکونانی علیه و کیم لا نکون افضل من الله و الله و آدم و آدم
معمور بر بند سبک حق هم که آدم را پروردیده و از او
و از او را

و در سر ملک سجود و بر او را از جهت غنیم و الزام ما و بود خود
ملک بر او حق هم و دوی عبودیت و بر او آدم انشأ الله و طاعت
ملت انکه ما و مع و در ملک بودیم سو یکدیگر ما افضل از ملک
سیم بعد انکه سجده نمود و بر او آدم کلیم جمیع و شمع ارج
تعدادت جبرئیل شنیدیم قال لی تقدم یا محمد فقلت له یا
الله انقدم عليك فقال نعم لان الله تبارک و تعالی قد فضلنا
على جمیع و فضلک خاصه فقلت فقلک و لا ترانا
است و عجزا و رفقا جبرئیل تقدم یا محمد و خلفه منی فقلت
یا جبرئیل فی مثل هذا وضع تفاریقی فقال یا محمد ان الله قد
اختار من عباده من عباده المکان قال فان قارنته اوقت و جبرئیل
بقدر مدد و جل جلاله و بعد سبک چون میامان ال
بود جبرئیل ذات گفت دو مرتبه و در مرتبه اقامه گفت و مرتبه
دو مرتبه پیش گفت من که پیش باست ای محمد پس گفت ای جبرئیل
ایا تو پیش بر می و رفقا پس گفت بل بدو سبک جدای منی فقبل
عاده و غیرات خود را و تمام فرشتگان و تقبیل اندکی و در خانه

نفس مطهر و متواضع بود خدای نکرده و او چیزی باشد که باشد
 نفرت نفوس از او باشد یا نه پس واعظی را که دعوت بسوی حق
 نماید و مردم را امر معروف و نهی از منکر کنند و دانسته باشیم
 از او ارتکاب معصیت و اقتراف خطیئه و سینه اگر چه توبه کرده
 باشد نیست حالش در قبول امرش و امتثال دعوتش و طمینان
 و سکون نفوس بظلامش مثل واعظی را که بسوی حق باشد
 هرگز شرافت معصیت نکند و ارتکاب خطیئه ننماید بآنکه
 باشد از جمیع معاصی و سیئات و بالبدیهه فرق عظیم میانه
 دو نفر میباشد و سکون نفس و طمینان قلب بلکه واعظی اول
 جمعی را و سرزنش میکند چون افعال قبیه متقدمه او را بجا
 میاورند اگر چه از آن توبه نموده باشد و هم از اعیاد نفوس و
 در تاثیراتش میدانند پس چگونه خواهد بود حال کسی که
 خواسته باشد که او را ریاست عامه بر خلق باشد و همگام
 عبیدعت شده او باشند پس حجت بر خلق تمام باشد و حق
 بر حق حجت باشد و نقیض شکی نیست که شخصی که هرگز از او معصیت
 نیافته

نیافته است نه صغیره و نه کبیره احمد و ام و حق و خلایف و بنود
 و شخصیکه معصیت نموده و از آن توبه کرده و حق بجای آورده
 که فعلش در غایت انفاق و بوفوق حکمت است جایز نیست که
 با وجود حق و ام ولایت بغیرش کرامت فرماید هیچ بقیع این
 بر هر کس که دانش را بجهت مقام جانش رسیده و واقع و لا و لا
 و قیع و واجب و ام و واجب و سبیل که سابق مقرر داشتیم
 هر کس که اطلاع از مقام پیغمبر علیه السلام باشد هر کس سناد
 معصیت معروف میان عوام را با و نمیدهد و این از جمله
 بیشتر درین که انبیاء چون اولاد به اجابت امر حق را نمودند
 و لی گفتند در رد قول حق نعم است بر یکم و محمد بنیکم ع و یکم
والا من ولده اولیایم پس حق به خلق فرمود ضیئه ایشان را
 از اعلا علیین بالا صاله و مؤمنین و ملحق ایشان چون قبول
 نمودند و لی گفتند بالتبعه بر خلق نمود ضیئه ایشان را ع
بالتبعه پس انبیاء را مقام مبتوعیت و مؤمنین و غیر ایشان را مقام
 تابعیت باشد و مبتوع هرگز در مرتبه تابع یا نکند او و الان

چه حق میفرماید یا ایها النبی انا ارسلناک شاهدا و بشرا
نذیرا و داعیا فی الله یاذن من اجابته پس هیچ گونه کدورتی
در او نباشد و معصیت کائنه ماکانت کدورت است و حق
سبحانه فرموده به پیغمبر خود ص مانت بدعائن الرسل و قال
نهیهم ان فتنه و اشغال اینها از آیات که دلالت بر اشتغال
پیغمبر با و صلی الله علیه و آله میکند پس چنانکه معصوم و مطهر
بص کتاب و دلالت عقل مستغنی عن الله و این فرموده حق تعالی
و من فی السموات و الارض و من عنده لا یتکبرون عن عبادته
و لا یتعصرون بحجون اللیل و النهار و لا یفترون و شک نیست
من فی السموات ملک و من فی الارض جن و انس و من عندهم
بود الا خصوصان از انبیاء علیهم السلام جدا ایشانند که عند الله میباشند
توبه و اقبال و از او تلقی میکنند و خلق میسازند پس این آیات
معمون عقل سنقیم ادله بر عجمت انبیاء علیهم السلام میباشد
پس بایست اصل قرار داد و باقی آیات و روایات واجبست حمل
کردن بر معنی که منافی این آیات و روایات نباشد و این در
دوم

وجه دارد اجمالی و تفصیلی و تفصیلی را و جود بسیار است و
در این موضع بر وجه اجمالی اکتفا میکنیم چه تفصیل مرد را بمقام
مودی بتطویلست پس میگوئیم که این معاصی منسوب به
انبیاء علیهم السلام کلام بلا معنی ترک اولی و ترک مستحب و مندوب میباشد
نه ترک واجب و فعل حرام که مستلزم معصیت باشد خود با
انبیاء علیهم السلام بعلت علو مقام ایشان چون ترک مندوب از
اینان صادر نشود مواخذ میشوند ببلکه وار شده اند
پس نسبتات المقربین و جناب سید الشهدا علیه السلام در دعای
عقده بوده الهی من کانت محاسنه ساوی فلیکون نیکون
ساوون و من کانت حقایقه دعاوی فلیکون دعاوی و دعاوی
و استغفار نیامده بجهت ترک مستحبات و فعل مباح است
معصیت از که قبح معصیت در نزد ایشان عظیمتر است مثله قبح
تر حبه است در نزد سایر ناس یا دیده هرگز نسوا الله
مکان نزد بلی خیفه نماید فضلا از تناول و کشتن و قبح معصیت
نزد انبیاء و خواص باری حضرت الله از این عظیمتر است پس چگونه

خور شود معصیت و در حق ایشان با اینکه هرگاه حقیقت آورد
 و بود بر تو شکست که در خواهم دانست که صند و معصیت از
 ایشان در عالم تکوین و وجود است بلکه طاعت و طای ایشان
 در حق ایشان معصیت است اما نسبت ترک اولی
 و معصیت و انبیا و اولی بر ایشان بخوبی نمیکند و نیست بر
 معصیت عادی ایشان چه ایشان سلام است علیهم معصیت
 ایشان خود را خود قتل می شود و مکاره از او بر خود می بیند و می
تم لیغفر لك الله ما تقدم من ذنبك وما تاخره
 امام رضا علیه السلام مرویست که جناب پیغمبر صلی الله علیه و آله
 علیه السلام را و از او بگوید قور داد پس حق تم وعده داد انفر
 ان کناها من اکه کناه خود حساب کردی و متحمل آن شدی و هم
 می زیدی و ما شک انبیا مثل ابوب و یونس و در ولایت امیر
 علیه السلام پس مراد از آن مدور ترک او است و این چه بقا
 و از ولایت امیر المؤمنین ع عمل بکل راجع است و احب که آن
 و ترک کل مرجوح حراما که او مکر و جان است و در قور
 تم

در حق ایشان معصیت است
 اما نسبت ترک اولی

فرمود

کالمباح و جنایه و سایر سایل و معصیات و احوال سایل
 تفصیل ذکر کرده ام پس هرگاه ترک داعی از یکی از اینها
 صادر شود پس در عمل شاک و سزد و باشد نزد علم
 ایشان علیهم السلام در علم و اعتقاد است خلق و مؤمنین میا
 و سوخ و نبات و اکن کمال ایمان است که علم و عمل مطابق
 شد و بوی من الوجود مخالفت اتفاق نیفتد اما هرگاه عمل
 که و طبیعت بر عدم کمال رسوخ و نبات و لیکن در عمل
 در اعتقاد و علم مانع ثابت ماند و راسخ شد در علم و عمل
 در جمیع دقیق و خلیل و حقیر و کبر در جمیع ائات و کل در ذات
 خود مقام قرب خالق بر کل ذرات کونین است و حقایق وجود
 و ان حضرت در محمد و اهل بیت ضیایی ظاهرین علیهم السلام
 حاکم در این مذکور خواهد شد انشاء الله تم فصل علم
 و انکسوت ثابت میشود با ظاهر نبوت و انبیا و اوراق
 عادت مقرون بخدی و ادعا و توصیف حقیقی تصدیق
 لا فیه لیل قدس و عدم انبیا با مؤن بکه عقلا او را تسخیر

در حق ایشان معصیت است
 اما نسبت ترک اولی

وین اول مظنر ظهور حق بجایند و تم است و اول مراتب وجود و
نبیت که بعد مراتب واحد است متعدد و الا لازم ابد تساوی
و نبوت در شرف و محال باخلق لزمت دون وحدت و ان محال
حت استلام ترجیح روح و تفصیل مضمون پس واجب است تقدم
و حرمت نبوت در سبب وجود و چون احکام تشریع و تکوین متحد
باید که بن همان مبدأ تشریع است پس بایست واسطه همین
در تکوین بینه واسطه فیض باشد در تشریع و چون حکم مسمود
عمود است و عود اشیا بپیشی میاید خود است نه بشودات ازل
عز و جل که در الحاکم را داهی نیست پس غم نبوت تشریعی نیست مبدأ
وجود تکوینی باشد و ان مبدأ چنانچه مذکور شد بایست واحد باشد
پس خاتم النبوة بایست واحد باشد و بایست کل وجود در حقیقت
و اما و باشند در ظهور چنانچه چنان بودند در بطون مانند قضا
چون در تحت حجاب این مختفی از ابصار و انظار است لوالی ستمده
از او را ظهوری و بروزنی و امتیازی هست و لیکن چون اقتاب
در عالم ظهور ظاهر شده و از مشرق بروز طلوع نمود تمام ستاره
مسحور

مشمول و محفی با وجود اقتاب هیچ حکمی برای کواکب نیست و همین است
بینه مثال خاتم النبوة چون در باطن مد اینها بود اینها را ظهور
و بروزنی و امتیازی بود چون در عالم ظهور قدم گذاشت جمع
بنو است بجز نبوتش باطل شد و جمیع شرایع بغیر نبوتش مقصور
در این مثال و مثال نکون انسان از علقه مضغیه اخر مراتب
که می یابی که کل شرایع شریعت و اول ملت و و در انبیا علیهم السلام
السند ای او صلی الله علیه و اله که تکلم میفرمود باخلق از وادی حجاب
چه حقوق است مشاهده نور جلالش را بی حجاب نداشتند چنانچه بود
کواکب از قنایست و اشعه کواکب اقتد بر وجه از اقتاب است
و هم چنین تدبیر نظیر علقه و مضغه و عظام و الکسالم کلا از
جهت اشراق روح است نه از جهت جسد محض و تنقل این مراتب
بجهت نفی جسد است بجهت قدرتش بر خلق ظهور روح در جسد
پس از ایجاد انشوی که جمیع مذاهب را زلزله از سما و جمیع شرایع و جمیع مل
از خاتم النبوة است ولیکن در ورا حجاب که این شریعت ظاهر
معروفه بعد از ظهور او روحی فدا شریعت او است من غیر حجاب

ظاهر پس از اینجا معلوم شد که کل وجود و جمیع موجودات کلا
 نادر و شوقیات خاتم النبوة است چه اوست صلوات الله علیه
 واسطه وجود میان حق و خلق و تکوین و در تشریع بسیار
 تیزی و شبیهی ثانی نباشد و جمیع ملخلاق الله است که
 من اشملیه و المکنت بنیاد مبین الماء والطين بین اینها
 منکشف ظاهر کرد و عموم قوله ثم تبارک الذی انزل الفرقان
 سید میگردد للعالمین نذر این صلوات است علیه و الله
 و این حق تمام در جمیع عوالم پس محالست که شریعتش ناسخ
 و دین او ناسخ جمیع ادیان نباشد و الا با نیست تابع یا مستور و
 باشد و این منافی مبدئیت کما و خاتمیت کاشف از آن میباشد
 پس اصل است و حده و کل موجودات فروع و اشعه و عکس او
 مانند شمس و اشعه او یا مانند قلب و آلات او و الحمد لله رب العالمین
 در اثبات امامت ائمه اثنی عشر و احکام
 دولت و اب خیر البشر سلام الله علیهم ما دام الشمس والقمر و در آن
 فصل اول بدانکه پیغمبر صلی الله علیه و آله چون روحی است
 بشر

در جمیع احوال و احوال
 در جمیع احوال و احوال

جسد بکنار روح و عقول که فتاود نور طاری ایشان نمیشود
 تا نفع نور از شعاع جسد و جمیع مظهران بند کوار علیه السلام
 میباشد و بعلمت و عصمت و طهارت و نظافت ظاهر و باطن
 از جمیع که و ذات معرا و مبرا و از تمامی اعراض و غرایب مصفا
 و معرا پس مقتضی هلاک و در نور در او معدوم و موجب فنا
 و صلاک در او روحی له الفداء غیر موجود و لیکن هرگاه عقل
 ذات ان ذات پالت و علت وجود املاک و افلاک میباشد و ام
 بدی بایست دایم و بخلود و سرمدی بایست مخلد بوده باشد
 مانند اهل جنت در بهشت چه بنیه مظهرش از اهل بهشت
 صاف تر و از اعتدال مزاج مبارکش از اعتدال مزاج اهل بهشت
 مشرق و حق سبحانه تمام عدل و حکیم بقطی دل ذی حق حقه و لیل و نهار
 حق نعم حیات را بران حق قدرت جاوید میفرمود با ظهور معجزات
 و خوارق عادات و عدم احتیال خلق و تأیید در او بوجهی من
 خلق و دماء الخضر توهم ربوبیت میکردند و برای او سجده
 نمودند و این منافی اخیر برای او مبموم شده بود از هدایت خلق

بدان قول دیگر است و با قطع قول بفرم یکی از آن اقوال است
که نیست و بفرم حق الحق و ثبت می دهد با شیوع ظلم و فساد
و ستم و جور و جور و حیانت و بعد از مانتش حق بفرم فرمود
نمود که اگر از آن کذب علی مقدا فلیتنبو مقدره من النار و با
و در آن زمان حق بفرم که حق تم از ایشان در قرآن
و در روز و آن وعده و مثل و بر قطع و یقین است مثل صاف
و بفرم که بفرم بفرم بالقطع و الیقین مثل صاف و بفرم
و بفرم که حق از حکم و بسیار از مسائل حلال و حرام
و بفرم که اگر از این بفرم میگردند و قلبا کافرو منافق در صدد
این زمین و باطل و این طریق بفرم بفرم بفرم بفرم بفرم
چنین و اولی و عالم بعد از بفرم خودم باشد تا فایده و این
و بفرم که کتاب و امر و حق و بفرم و وعده و وعده و وعده
و بفرم که اجل و اعظم از اینست و حق تم اگر از اینست و حق
الزم از اینست که خلق را در ضلالت و کذاشته و اینست
هدایتی خلق را با یکتایی که بفرم خود را با بفرم و بفرم و بفرم

توانند هدایت و اجیت بعد از بفرم بفرم بفرم بفرم بفرم
امام است در نزد ما که حکم بفرم بفرم بفرم بفرم بفرم
و آن حکم بفرم بفرم بفرم بفرم بفرم بفرم بفرم بفرم
و بفرم بفرم بفرم بفرم بفرم بفرم بفرم بفرم بفرم
از و چنین ناشی شود که بفرم بفرم بفرم بفرم بفرم بفرم
همه مقامات و مراتب ظاهر و باطنیه و خفیه و جلیه و کتم
و اظهار معجزات و خوارق عادات و مردم بفرم بفرم بفرم
نفس و عواد و امریکه راجع نباشد پس از ممانده باشد بفرم
لکالیف الطهر و اکامی که بفرم بفرم بفرم بفرم بفرم بفرم
و بفرم بفرم بفرم بفرم بفرم بفرم بفرم بفرم بفرم
فد صانع جز فساد نباشد و هم چنین هرگاه متابعت هوای
بفرم بفرم بفرم بفرم بفرم بفرم بفرم بفرم بفرم
حق و بفرم بفرم بفرم بفرم بفرم بفرم بفرم بفرم بفرم
التفات بفرم بفرم بفرم بفرم بفرم بفرم بفرم بفرم بفرم
باشد چنانکه بفرم بفرم بفرم بفرم بفرم بفرم بفرم بفرم

و بفرم بفرم بفرم بفرم بفرم بفرم بفرم بفرم

بعد از آنکه هر که متوجه خود را روشن دارد بر غیر خود را می
نگراند و این که از دانش باشد مثل احوار و سایر اشیا و غایب
 و غیره و در این باب نیز چه رسد پس امام و خلیفه
 و بیت و امثال اینها تا ثانی و ثانی پس عدد ایشان است
 و در این باب نیز عدد از خدا نام شش است و اول
 عدد در این باب شش است یعنی دوازده است و شش
 چون شش گفته شود و در حدیث و تفسیر برای اثبات و تثبیت
 در این باب شش ثابت باد و عالم ظاهر و عالم باطن و عالم این و عالم
تفصیل پس دوازده جامع عدد تمام است و جامع عدد دوازده پس
وصایای پیران زمان هم باینست دوازده باشد بی زیاده و نقصان
و هر که از ایشان فوت نشود و از هر جهت از این طریقت
 چون در حدیثی میفرماید که خلیفه رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم
 باشد پیر چشم هوش را و اکنون بین بعد از پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم
 او صاف عیبه و اخلاق محمود است اما در نسبت پس حق و در قرآن
فرموده هو الذی خلق من الماء بشرا فجعله نسبا و جمعا و این
 و این

در این باب شش ثابت باد

حیات خداوند نیست که خلق کرده و آداب ایشان را پس و نسبت
 و اما در کتب و این در میان است هر چه از احدی از مسلمانان که در این
 جامع باشد غیر از این که صاحب نیست و حق این بود که نسبت
 سببی را داشته باشد و هم نسبت سببی چه هم دانا است و هم
 این هم و در حدیث و اول از قراب بسوی ما اسیر و محبوس چه حق هم در
 هر موضع و در نزد خلقت بشر قراب و ذکر فرموده که در این نوشته
 کتاب را ذکر فرموده و اصل است از برای قراب و هر اصل را باب
 است و شود پس باین جهت است که این المومنین بعد از ابودر
 کیش و بنی کلام در این مقام طولانی است و در و سایر دیگر
 مفصل ذکر شده خصوصاً در شرح خطبه طنجیه و منقول در
 این مقام اثبات نسبت این المومنین هم است با پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم
 و اما اجتماع سایر کلمات از عصمت و طهارت و علم و معرفت
 و قدرت و وسعت و فهم و در عجب و مال فوق مرتبه و غیره
 ادعائش است لا در حق الخضر و بازده نظر از اولاد طیبین
 صاهرین آن بزرگوار و اجماع کرده اند شیعه و اهل بیت و غیر ایشان

در این باب شش ثابت باد

نیم است بدو است که اختصار او بر پیغمبر و مرید است
پیش ایشان واحدی از مسلمین انکار ندارند با سبقت
در اسلام که هر که بیای بتجدد نکرده و بیست خدای عبادت نکرده
از اشرف و ابرقش و پیغمبر او را اخ خود اختیار کند
معدود و مقام این نفس پیغمبر نامیده در ایام با هله و انشای
انکسار با جماع مفسرین مراد از این نفس در این ایام
سابق بود در جهاد بالقار هرگز قرار نکرده تا او را در جهاد
نامیده اند و هرگز مخالفت پیغمبر در حالی از احوال بالاندر
و در وجه او سیده نشای عالمی است که پیغمبر مذکور و فاطمه
صعده منی من اذاها فقد اذنی ومن اذنی فقد اذنی الله
یعنی فاطمه پاره جگر من است هر که او را اذیت کند چنانست که من
اذیت کرده و هر که من را اذیت کند چنانست که من اذیت
کرده و این حدیث در جمیع بخاری مذکور است و هر که در مسئله
عاجز نشد و هر که در حکمی خط نکرده و هر که در جنگی
و هر که معصیتی از او صادر نشد پس و خواهد که صادق
چنین

و

که حقیقت را امر فرموده که هیچ و منقاد او باشند و آنها
نزدین منوال نقوا الله و کونوا مع الصادقین و هر چند
ایجادش یا زده نفرطیم کستم جامع عیزین صفات بودند
لیست خلاف صفاتی از این صفات را بان بزرگواران نسبت داده
از مخالف و موافق چون واجب شد که او سیای پیغمبر
دوازده باشند و صفات از نه مذکور و دومی و خدای عباد
اول مابین جمع نشده الا در این دوازده نفر اول نفر که
حق تمام اینجاست ایشان فرموده و اولی الامر که حق تمام ایشان
ایشان فرموده و اهل بیت که حق تمام ایشان
چهارگاه در ایشان جمع بود بر حق تمام لازم بود که جامع صفات
شمر سازد و کذب ایشان برساند چون نکرده و یقین
کردیم که بشانند ائمه هدی اول ایشان پس مؤمنین علی بن ابی طالب
صاحب و بعد از او فرزندان او امیر حسن بن علی بن ابی طالب
و بعد از او برادر بن کوارش جناب حسین بن علی بن ابی طالب
و بعد از آن ذکر امیر بن الحسین و بعد از او فرزندان ایشان

در این حدیث
چهارگاه در ایشان جمع بود

دلیلی در دین نیست چنانچه این اید مراد از آن و شهادت
 یقینا چه حق است و گفته زینبای نوح و لوط را ذکر فرموده که
 با هر چند مساحت آن دو پسر نفی بایشان نه بخشد و تا
 در قول حق تم خواهد بود با و در حدیث متفق علیه بین الله
 بنا بر غیر این بود و هر چند در آیه های گذشته می شود در باب است
 نیز می شود بینه خدا و الفل الفل پس بایست که در آیه های
 با و باشد چون زن نوح و لوط و هم چنین متوجه شد باین
 بعد از آنکه از جبرئیل آمده نمودند با اتفاق ملهین و از علی
 علیه و اله حمزه و اجین اسلام لعن الله من خلفه و ما و ایم رسول
 پس در این آیه تا به و می رسد و دیگری بر این است این
 از در مواضع خاصه که در اینجا میجو است ظاهر سازد اتفاق ایشان
 در غرضه ذات السلاسل عمر و عاصی را بر ایشان ایستاده و در
 عسر عکرها خود قرار داد و ادبیت کردند فاطمه و سوات الله علیها
 که ادبیت فاطمه ادبیت رسول خدا است و ادبیت رسول خدا ادبیت خدا
 و ادبیت خدا موجب لعن و رسوائی دنیا و عقباست و این مبارکه این
 در دین

بود و در حدیث و رسول لعنهم الله فی الدنیا و الاخره و از این
 مقوله امور ضروری و متواتر بین مسلمین بیان است با هیچ
 عامل بعد از ملاحظه و مشاهده یکی از این صفات این کوشا است
 امام و حجت خدا و واسطه میان خود و خدا قرار میدهند با و
 آن بزرگواران که منزه و برتر اند از جمیع صفات ذمیه و
 نهجه اتفاقا تا آنکه تعظیم و احترام اهل البیت علیهم السلام
 عز و ریات دین شده هر کس بالنسبه بایشان سخن نگوید
 کافر و خارج از دین محمد است و لا اله الا الله باین بدان معنی
 استند لون الذی هو و فی بالذی هو خیر و لکن لا اله الا الله
 و اما تعالی اقلوبنا لقوی الصدور
 روح واجب است و در آن چند فصل است
 که این دنیا دار حق و الام و اختلاف و تمیز و بدل و زوال و اتفاقا
 همه دانی زخیه و شر و نفع و ضرر و نعمت و رحمت و رحمت و
 و استمرار نداشته و اینها خواهر داشت و شکی نیست که حقیقتا
 خلق فرموده و ایشانرا تکلیف فرموده و در آن امر و بی و معذور
 عذر

در باب بعد از خلق روح و شکر

و در افعال و عمل و دوت آن تکالیف توابع و مده نموده و در
 نزد استال و مخالفت آن تکالیف عقابا قرار داده و حرم
 اسم و این را نسبت گشتاد و ده دیبا با الف کفره عابا و در
 جهت عدم تکرار و تدار و مای پنجم که در هر موافقت و عت
 نمودند و حق عبادت یا مقتضای مقام خود عمل آورند و عباد
 در این صفت گردید و در مخالفت و بدکرداری دقیقه فرزند
 آوردند و اینها مکافات بدی عمل خود مبتلا شدند و نه اینها
 و مقتضای خود و حسب عده حق تمام که خلف می شود رسیده اند و این
 دنیا و آخرت نمودند پس هرگاه دارد دیگری و عمل دیگری باشد
 و در وقت پس فم و خلف و عده و تساوی بدکار و نیکوکاران است
 و با وجود حق محاسب است واجب که جلکی مطلق در دارد و در
 جهت استیفای حق خود و کیفیت معاد نیست که چون در دنیا
 ارواح بوسه گویند و بیانشان ما محض ایمان اند و این
 ارواح ایشان بعد از مرگ بجهت دنیا رفتند و در دنیا دار عباد
 و چون روز حشر شود و روز عید درین طوع و نفاق

در این ارواح و حشر و عید
 در این ارواح و حشر و عید
 در این ارواح و حشر و عید

بر ایشان نافرمانی از نور که بر هر باقی بقدر با قوت و در هر دو
 و در بیانشان حدیث پس سواران نافرمانیتند پس هر دو
 آن نافرمانی ایشان را سواران و زمین تا نافرمانی تسلیم آیند و این
 پس در اینجا بیانشان را و ان شمس بر زمین میگرداند و ملک بر
 زیارت عبود و اعمال خود تا اینکه ظل هر چیزی مشا و میشود پس
 ندای کند و ایشان جمع میشوند و سواران آنها شده ایشان را بر و ان
 دهد تا به قیامت جهان رسند و در اینجا تنم میکنند بهین طریق و در
 از عین هم کتم پس بر میگردند بسوی دنیا پس هر که کشته شده باشد
 در دنیا زندگانی میکند و رجعت بدو مقابل عمر دنیا پس هر که
 مرد باشد از دنیا بر میگردد تا اینکه کشته شود پس چون حرم
 همه و اهل بیت ظاهرین سلام است علیه السلام جمیع اخفرت را از
 زمین ببرد باقی میمانند مردمان چهل روز پس اسرافیل بیخ
 نفخه میوزد پس باطل میشود ارواح و سایر حركات پس در حشر
 و در محشر چهار صد سال پس باید روح بان اجازت جهان
 و بعد از آن اشیاء متفرق میباشد و باقی ماند در قبور خود

مشتان مرتضی حسن بواب را و نوی که ایشانرا از معصیت خود
و رسیدن ایندیشانرا از نقص احد و مخالفت معنی عقاب
و توفیق شرف و سعادته و نعم خیر و اذ که تاخیر کرد و انوار نور
پروردگار را در پیش رویش و یوم تحسین فی القلوب و انصار و ایضا
و به قولیات العذاب و خلاف الله و عده و ان یوما
و به قولیات و اعتقاد و آیات در این معنی بسیار است
و حق و ثابت خواهد بود چه از آن خبر داده صادق
که قادر است بر آن چون حشر برای ایشانست
خود مقتضای عدل حق واجب اعاده هر صاحب روحی
بدرجه ادا و شود و بهر خود از خیر و شر و اخذ حق و است
و خدا حق را و برای کسی که او ظلمت کرده است شام و نهار
روحی بپاشد از جمیع حیوانات از انسان و جن و سایر شیایان
و حیوانا جمیع انواع آن الا اینکه در هر چیزی عجز و نقص
قابلیت و استعداد او بلکه در نوع و احداث حکم مقتضی
قال الله بنحوه و لکل درجات مما عملوا و دلیل بر اینکه است و حشر

و اینست که در این کتاب
در بیان عقاب و عذاب
و توفیق شرف و سعادته
و نعم خیر و اذ که تاخیر کرد
و انوار نور پروردگار
را در پیش رویش و یوم
تحسین فی القلوب و انصار
و ایضا و به قولیات
العذاب و خلاف الله و عده
و ان یوما و به قولیات
و اعتقاد و آیات در این
معنی بسیار است و حق و
ثابت خواهد بود چه از آن
خبر داده صادق که قادر
است بر آن چون حشر برای
ایشانست خود مقتضای
عدل حق واجب اعاده هر
صاحب روحی بدرجه ادا
و شود و بهر خود از خیر
و شر و اخذ حق و است
و خدا حق را و برای
کسی که او ظلمت کرده
است شام و نهار روحی
بپاشد از جمیع حیوانات
از انسان و جن و سایر
شیایان و حیوانا جمیع
انواع آن الا اینکه در هر
چیزی عجز و نقص قابلیت
و استعداد او بلکه در
نوع و احداث حکم مقتضی
قال الله بنحوه و لکل
درجات مما عملوا و دلیل
بر اینکه است و حشر

مرکب حیوانات نافع و مضر را و قولتم و ما من دابة فی الارض
ولا من الاصل الا بطعم نجس حبه الا امثالکم ما فرقت فی کتاب من شری
ان بهم بخشرون بنی هیچ جنبه نیست در زمین و هیچ
پرنده نیست که بجز از کند بد و با نگو و مکرانیکه از این
هستند مثل شمای بنی نوع انسان و ما که نگاریم در کتاب
ذکر چیزها از احوال موجودات پس این امثالهم محشر
میشوند و قیامت بسوی پروردگار خود و قول امام
لیقسم للحیاء من القرنا یعنی هرگاه شاخ داری بپای شاهی
نسب کند و حق قصاص میکند ظالم را و قولتم و ما یظلم
استعدا نالت میکند در تاویل که حق تم میگرد حق برای صاحب
حق هر چند از نا طعین برای صافات و از صافات برای نا
بلکه محشر میشود بقی جمادات مثل اعمار معبوده بناحق
و اشجار و غیر اینها و قصاص گرفته میشود از ایشان بجهت
رضای ایشان بمعبودیت قال الله انکم و ما تعبدون من
حسبکم انکم اتحاد و دون پس اگر حیث که بگویند و انی

اجبار و اختیار در حالیکه برای ایشان عقول و شعور نباشد
جواب گوئیم که برای ایشان عقول و شعور نیست بقیه
است و در دنیا که حق بر فرموده لو کان هؤلاء الله
و در دو عالمی هرگاه این بیهوشانیدند و در جفتمی
شدند و معذب میگشتند و استشهداد در صیغه و رد
هم مذکور عاقلان و فرموده هرگاه شعور پیدا کنند
در دنیا و در آخرت و در دو عالمی این در ظهور دلالت بر
اجزایات قریب و غایب و لایزال و ثابت و متغییر و
متناهی و غیر متناهی و کفایت طاعتات منجم گوید که شعور
و جمادات قریب و غایب و در سبب بلکده این اوقات
هرگاه کسی ادعای ضرورت کند تواند چه عرض و لایزال
علیه بر شوار و اجبار و انهار و مجار و جبال و امراض و
سبحر و تواتر معنوی رسیده و منکران مکابر و مباحث و
اینهار این نیاز و در از طریق عاقلانست بلکه مواضع است
در اختیار که مثل مجاز باطل میکند مدعا را و مستلزم گذشت
 باشد

باشد و در سایر مسائل و اجوبه مسائل شرح اینست و در
 و در اینجا اختصار منظور داریم و است
 از جمادات و اشجار و زمینها باشد جمادات بسیار است
 و در شده مثل اینکه ب و غم و ب و اب و ب و اب و ب و اب
 از صبر و ایستادگی و فرمود و مثلاً ب و اب و ب و اب
 بر کوهی طغیان و در حق است و ب و اب و ب و اب
 اخبار بسیار است و اما وجه اینکه جمادات و نباتات در دنیا
 نیست که برای اینها اختیار کلی قوی نیست که اشغال کشند شود
 تا آخرت بلکه اختیار اینها جز نیست که ب و اب و ب و اب
 و در انواع آخرت نیست و اما عقوبت اجسام و در آخرت
 داده هر چند جرمی بود بجز خدا آن و افتتاح آنان که ایشان
 بر سینه اند ب و اب از امور یکدست عقایدان و ب و اب
 جوارح است تا مشاهدات دهند برای و صانع خود از مکملین
 باقی کرده اند بجهت قولی که ب و اب و ب و اب و ب و اب
 و در جلالهم بکارهای معلوم در دنیا و ب و اب و ب و اب

در این کتاب
 در این کتاب
 در این کتاب

تفصیل

در این کتاب
 در این کتاب
 در این کتاب

بیاشد بر تعلق آن بر کوار میکند بکلام واحد باذن رسول
ایان امور که اعتقاد آن واجبست اعتقاد نیز
برای آن خلایق و در حقیقت آن اعتقادست حقیقتی
روایات و اقوال علی در بعض روایات مریست که آن نیز
در مذمت حججین آن معروف در این دنیا و در بعض روایات
در مذمت اول و اثبات انکد ولایت محمد علیه السلام است و بعضی گفته
اند که عدل حق تعالیست چه حق تعالی عالم است بمقادیر اعمال و استحقاق
در جود و مرجوعه و حق نیست که تنافی میان این اقوال ثلثه
حججین آن صاحب دو کف است کفر حسانت و کفر سیئات و همان
بعینه ولایت الله علیه السلام است و همان عدل حق تعالیست و در جمیع
و دلالت این رساله محشر نیست و آنچه واجبست آنست که
اعتقاد کند که در قیامت نفسی میشود موازین بجهت استیاز
خلایق و اما تعیین آن واجب نیست و آن واجبست
بسی کمال معرفت و دایل بر وجود میزان قیامت است
و نفع موازین القسط لیوم القيمة فمن ثقلت موازین فرد

بیان نیست

هم سنگین و من خفت موازین فرد اولئك الذین خسرو انفسهم
فی نار جهنم خالداون و انان امیر که اعتقاد آن واجبست
در طاعت و آن چیز است که کثرت است بر حجج او ایضا
بجمله است معمود میکند و بالیس و نواز آن است و حجت در
مقام معمود میکند هزار سال و هزار سال دیگر و میکند
این معمود و نوزاد هزار سال بیکان هموار است و در آن
همواری بجای عقاب نیست و هر عقاب است و در آن خلایق
سال و آن نیز هزار شمیر و بیکان از مو متع میشود و از برای
موضع مثل باین آسمان و زمین و ملک میشود در عاصی و خدای
برضا ط بمقدار اعمال خود متفاوت المراتب بیاشد بر منی
از ایشان میکند و مذبح و مثل برقی خاصه و بعضی از ایشان
میکند و مذبح و مثل کز شق اسب و بعضی میکند و مذبح و مذبح
و بعضی از ایشان میکند و مذبح و مذبح و مذبح و مذبح
میکند و بعضی از ایشان معلق اند و شش این را و در کوفه
ترک کرده و آنچه واجبست وجود عمره است در روز قیامت

بیان نیست

و اینکه از شش مرتبه حق و از موبار یکت و اینکه او چهرت مدود
 بهای حق و خلق مستقیم باشند و در هر طایفه و اما معرفت و کیفیت
 در این مرتبه و در قول و معرفت مراد اینست و واجب است و
 چه بداند و شناسد و سنو است و استحقاق از در یقین و اجماع مسلم
 شهادت است و در مورد که واجب است اعتقاد از حق
 و از احوض کوش میگویند بعلت اینکه آن رخت میشود و در آن حوض
 از یقین و حوض در هر مرتبه قیامت خواهد بود و ساق از این
 است تشکال مؤمن را دور و قیامت و بدانکه اموریکه
 واجب است اعتقاد از شفاعت است و آن شفاعت بخواهد بود
 عمل کنایه آن کبر از امت خود چنانکه فرموده که من شفاعت و خیر
 کرده و برای امر کبار است من و اخبار و اینجای متواتر و متطابق
 و شفاعت است با اینکه حضرت شفاعت میکند برای من خود
 و برای انبیا علیهم السلام پس شفاعت میکنند انبیا و ائمه علیهم السلام برای من
 حق من و پیش را پسندیده و قبول کرده باشند از آنها و در حق
 و شفاعت میکنند ائمه از برای شیعیان خود و شفاعت میکنند شیعیان

و اینست که
 و اینست که
 و اینست که

و اینست که اینها همه از همین و واجب است اعتقاد و شهادت است
 محمد ص بر این علمیان از امت خود و اما تفصیل و در یکت
 بر اینست که دلیل بر آن قائم شده و بر اینست که قیامت دلیل از اینست
 ایمان است و مکملات معرفت و از این امور که واجب است
 اعتقاد از وجود بهشت و عجز و است از عجز و مقیم و این
 حله و شتکان است چنانکه دلالت کوه بر او اخبار و اینست
 و قرآن مجید و جهان دنیا و بهشت دنیا این موجود است
 همان بهشت است که از روح مؤمنین بعد از مفارقت از
 در اینجا حق و در دنیا نفع نمورد و حق من و در بهشت
 عید خود فرموده حیات عدی و عدی من عباد و اینست
 و اینست که و عده ما تبارک و تعالی یسمعون فیما لغوا و لا یسمعون فیما
 فیما لغوا و عشا حاصل مضمونش آنست که حق من و بهشت و عشا
 بعد از خود را در عیب برستی و درستی است و عده
 مطابق شد و ایشان را در بهشت جا خواهد داد که در اینست
 که حق را تسلیم و این و در بینند و اینها مکرر است و اینست

و اینست که
 و اینست که
 و اینست که

وان هفت طبقه است در آخرت و هفت طبقه است در دنیا و
دنیای ناز و مریض و قوت آن دو موضع عذبه و قاطع است
و بوده و حدیث بن فرعون سوره العذاب النار یفرعون علیها
و عتیا این وارد شد برال فرعون عذابهای بسیار بد و هر صبح
جذب میکند عذاب آتش را بر ایشان و شکنجیت که این جحیم
آتش دنیاست زیرا که در آخرت صبح و شام میباشد بدان
و در دنیا هم صبح و شام است یعنی ایشان معذب میباشد در
صبح و شام قاهر و قیامت نبی معلوم شد که عذاب روز قیامت
عذاب دنیاست بدانکه قرآن و احادیث اهل بیت علیهم السلام
و در حدیث بن فرعون از بر وجود جحیم بقول مطلق و اختصار
در کیفیت وجودش که آیا موجود است بالفعل یا بسبب
عذاب و حجه موجود شده اما جزو آتش بالفعل موجود نیست
موجود میشود و حق نیست که این اختلافات بالفعل است و عذاب
نیست که آتش دنیا و آخرت الآن بالفعل موجود میباشد چنانکه در
و اخبار مخصوصه احادیث معراج بان دلالت معنی دارد بر

و آنکه در این عذاب بودند مشاهیر و نبوده و وجبت که عذاب
وجود جحیم و عذاب و بدانکه واجب که امتداد و کسب جحیم
آخرت ابدی و دائمی است هرگز انقطاع و فنا و پنا برایش بر نمی آید
نیست بلکه هر چه در آن مکت ایشان بنفوس بجا آمد عذاب ایشان را
بگردد و تا آن نشان شدید تر گردد چنانکه صریح قرآن و اخبار اهل
بیت است علیهم السلام و دلیل عقل بر آن حاکم است چنانکه در حدیث
مستور است و بدانکه جحیم آخرت چهارده طبقه است صفت عذاب
نیران اعلی است اول جحیم است و آن اعلی و اسیاست و در حدیث
و ششم سقر و چهارم حطه و پنجم هاویر و ششم سمیر و
جحیم و جحیم حد طبقه دارد و فلوق و آن چاه است که در
تابوت است و صمود است و آن کوهی است از سقر از آتش در
و سیم جحیم و نام است و آن وادی است از زمین که آتش که در
بیشد در طرف کوه و اما جحیم حطه بر سران غریبان است
نشت حظایر و سالی ایشان همان اسامی اصل است و در این عذاب
میشوند آنکه من باب شده اند معانی کبره را از سیم و از آنجا میکشند

در حدیث بن فرعون

بجانب مدینه میسر می شود و داخل مدینه شوند و قریه شریف
و شهر را از آن بکنند و چهار بابان ایشان و مسجد و سوا آن
بشکل اندازند و بر عکس دیگر باشد که فرستند تا کعبه را از آن بکنند
چون پیدا کند فریب بکند است و سند زمین ایشان را فرو گیرد
سازگ شوند و بقات می آید از ایشان بکند و نفری بجانب صفای
رو در آن می آید و در آن بجانب قائم شد تا اشارت دهد
و در آن روز قریه کربلای الحضر بجانب مدینه روان شود
و در آن روز در آن قریه چنان شان پس و آن آورده و ایشان
در آن شد پس چنان قریه بجانب بلدان دیگر معطوف دارد و در آن
جستند و با سببانی مقامات کند پس بفرمانده آن بن و کوار را به
پس اقوامش را و گویند که چه کردی گویند که بیعت نمودم و اسلام
آوردیم پس فرمود که گویند که ما هرگز نخواستیم که ایمان بیاوریم
مغوی می کنند او را تا آنکه خروج کند بر حضرت قائم پس آن
آن ملعون را بکشد و بچشم و اصل کند پس عکس را بقطار و اهل
زمین فرستند تا اینکه پس کند زمین را از عدل و قسط چنانکه پس
بود.

و در آن روز قریه کربلای الحضر بجانب مدینه روان شود
و در آن روز در آن قریه چنان شان پس و آن آورده و ایشان
در آن شد پس چنان قریه بجانب بلدان دیگر معطوف دارد و در آن
جستند و با سببانی مقامات کند پس بفرمانده آن بن و کوار را به
پس اقوامش را و گویند که چه کردی گویند که بیعت نمودم و اسلام
آوردیم پس فرمود که گویند که ما هرگز نخواستیم که ایمان بیاوریم
مغوی می کنند او را تا آنکه خروج کند بر حضرت قائم پس آن
آن ملعون را بکشد و بچشم و اصل کند پس عکس را بقطار و اهل
زمین فرستند تا اینکه پس کند زمین را از عدل و قسط چنانکه پس
بود.

بود از ظلم وجود پس مستقر می شود در کوفه و مسجد برین
و اهلش مسجد سهله خواهد بود و محل حکم و تقاضای ایشان مسجد فخر
خواهد بود مدت ملکش هفت سال باشد و بر حق ختم شده کند
و شب تا اینکه یک سال بتدریج سال شود و بر حق ختم شده کند
فلک را که سرست نکند و بتدریج می شود حرکت کند در آن سال
مدت ملکش هفتاد سال باشد و از آن معروف در مدت پیر جوت
خواهد بود سال از حکومت حضرت قائم بگذرد و خروج بکنند و بکنند
و سینا الحارین با هفتاد و نفر از شهر می آید که بمانند ملک حضرت
شیراز و غیر آن در آن قریه مقیمت بن و کوار می باشد پس چون حضرت
سال بگذرد حضرت قائم هم داشتهید می کند و از آن بنی منیم که اسم او
برای آن خبیثه و بیست شل و بیست مردان می آید و از آنست که در آن
و بیست چنان بن و کوار از آن کوچ می آید و بماند آنست که در آن
می آید و پس چون آن بن و کوار بماند و احوال فیما بعد حضرت امام
و ختم فرموده پس قائم می شود و ختم می شود و بنی منیم معویه
و عبید الله بن زیاد و عمر بن سعد و شمر بن ذی الجوشن و کسانیکه ایشان

و در آن روز قریه کربلای الحضر بجانب مدینه روان شود

و در آن روز قریه کربلای الحضر بجانب مدینه روان شود

و در آن روز قریه کربلای الحضر بجانب مدینه روان شود

و در آن روز قریه کربلای الحضر بجانب مدینه روان شود

احتمالات در قهول شایسته فعل ربيع بهار و تابستان و پاییز و زمستان
 چه احتمال دارد که فصل ربيع در نشان پست سال باشد یا پست و پنج
 سال یا سه سال و هر کدام قایل دارد و هم چنین است سایر فصول ^{اجل}
 ظاهر شود در آنها و آنچه قلم بان در لوح محفوظ جاری شده از
 تقدیر درین دنیا و زودت از ذاق و امدادات دنیا بالنسبه ^{بشخص}
 ذاع رزق مختلف بحسب نیازات و شرب و لباس و علم و فهم و غیره
 پس هرگاه محض از ما محض الایمان است یا محض الکفر باقی میماند از آنچه ^{مقدر}
 شده بود برایش در دنیا و لوح محفوظ بقدر آنچه مقدر شده است
 در دنیا و در قیام قیامت از جمیع نعمت و هر چه ^{در دنیا}
 شد علیه و ان اجل که حاصل میشود بموت غیر فلیس پس باین حسب
 مقتضی موتش کشته و بر آن که معصیت کاداست محو میکند آنچه را که ^{کتاب}
 شده است برای انسان از رزق و اجل پس میبرد و باقی نمی ماند از آن ^{بهر}
 که برایش تقدیر شده بود مگر آنچه که مقدر شده است برایش تقدیر ^{شده}
 بود مگر آنچه که مقدر شده است برای بقایش نزد قیام قائم هرگاه
 ما محض الایمان یا ما محض الکفر باشد و اما ان اجل که باعتبار قتل حاصل

میشود

میشود پس خود فکر کرده اند در آن معنی می باشد که چون میسر شود
 مصدق فتاده باجلش و بعضی گفته اند که پیش از آن خود میسر شود
 صیغه حذف کردند پس بر این بران گفته اند که قبل از آن خود میسر
 میشود که هرگاه قتل نمیشود هر آینه چهل روز زندگانی میشود و بعضی
 گفته اند که امر بر ما مجهول است بخداینم که زندگانی میکرد یا نه بعضی
 گفته اند که دیگر نیز گفته اند و چه شید و زحاریت مدعی می باشد که گفته
 اند خود و هر دو گفته اند که زندگانی میکرد و در دنیا مقدر بود
 ویم که عبارت از سومی هست و اما رزق پس از عبارت از چیزی است
 منقطع شود از او صاحب حیوة در حال حیوة خود و از برای غیر خدا و ^{سوال}
 و اصل است رسول صلیت که منع کنند رزق را از شخص صاحب حیوة
 پس باین ظاهر میشود که حرام رزق نیست و دلیل بر اینکه حرام
 رزق نیست اخبار آمده علیهم السلام است و قرآن نیز بران دلالت ^{دارد}
 چه میفرماید و ما رزقناهم نیفقون پس مدح کرده حق تعالی ایشان را
 بر اتفاق از رزق و هرگاه رزق حرام میشود هر آینه مذمت میکند
 بر اتفاق از او زیرا که او تصرف در مال غیر است بدون اذن حق و است

رزق از او
 و ما رزقناهم نیفقون

در بیان اسعار

اسعار پیرانی عبارتست از این آمدن قیمت شئی از آنچه عادت
بان جاری شده بود در وقت مخصوص و مکان مخصوص و اما اگر
پیران بالارفتن قیمتهاست از آنچه عادت باو جاری شده بود در وقت
مخصوص و مکان مخصوص بعضی گفته اند که این کراف و ازارافی که
از جانب حق تم می باشد باین طریق که کم میکند استعد را و بسیار میکند
دغبت مردم را بتوان پس گران میشود قیمتها و گاهی بعکس رفتار
میکند پس رزان میشود و گاهی از جانب غیر حق تم میباشد باینکه منع میکند
سلطان مردمان را از آوردن استعد پس گران میشود و منع میکند ایشان
از خریدن آن پس رزان میشود و وبالافزودن میشود بمرمیان
از آلام و هوم و بظالم است و حق در مسئله نیست که کراف و ازارافی
هر دو مقدر بر حق سبحانه تعالی است و اعمال مردمان و بیانش آنست
که حق سبحانه تعالی کم میکند استعد را یا اسباب وجودش را مثل
امطار و سبب این تقلیل یک از سه امر است اول آنکه عقوبت است
برای بعضی از اهل معاصی باینکه کسی که رودند پس برسدان عقوبت
بایشان و یکسانیکه با ایشان بودند هر چند خود عامی نباشند پس

در بیان عقوبت از اهل معاصی

عقوبت

عقوبت میرسد بجهت اینکه با ایشان بودند چنانچه حق تم میفرماید
فلا تقعد و اعلمهم حق یخوفون فی حدیث غیره انکم اذا سئلتم فی
منشئید باعاصیا و منافقان در حال معصیت ایشان تا اینکه
از احوال بحال دیگر اشتغال نمایند و الاثم این مثل آنها خواهد بود
و دویم اختیار و امتحان عباد است چنانچه فرموده حکایت از سلمان
ایلو فیء اشکرام القفر و تالچشانند ایشان حلاوت و حراچشانند
و یلوتکم بشئی من الخوف و الجوع و نقص من الاموال و الاثقی
و القترات و بشر الصابرین یعنی ما می نمایم مردمان را باینکه متلاطم
ایشان از خوف و کوسنگی و کیمال و اولاد و خشکی مزاج و سبایت
پس بشارت باد صبر کنندگان را با انواع نواب ستم اندر رفع کدورت
شکرین را بر رخا و ارفانی و درجه صابران را بر بد و کراف و ازارافی
دنیا برای مؤمنان هموزندان است و این کیفیت سابقا که کم میکند اسباب
وجود متاع را مراد من اسباب قابلیت وجود است مثل بسیار
طالب و ایجاد کسی که متاع را میخرند و نگاه میدارند تا گران شود
تا بفره شدند و منع امطار و خوف راهها و زیاده فی قطاع الطريق

در بیان اختیار و امتحان عباد

در بیان رفع درجه صابرین با انواع نواب

امثال

